

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232159

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم



محکم دلائل بر این است که این کتاب
محکم دلائل بر این است که این کتاب
محکم دلائل بر این است که این کتاب

[illegible][illegible]

چون رجُلان و رجُلین و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو سبب بلکه
تغییری در واحد کرده باشد لفظاً چون رجال یا تعدیه چون فلک که
که واحدش نیز فلک است بر وزن فلک جمع هم فلک بر وزن آنست
بدانکه جمع باعث یا لفظ بر دو قسم است جمع کسیر و جمع تصحیح جمع کثیر است که
بنای واحد در سلامت نباشد چون رجال و مساجد و این جمع کسیر
در تلافی بسامع قلعن دارد و قیاس او در مجانی نیست اما در رباعی و حاکم
بر وزن فعال آید چون جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر و جعفر
و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در سلامت ماند و آن بر دو قسم است جمع
مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ماضی ماضی یا یای قبل کسور
و یای ماضی در آخرش پیوندد چون مملوک و مسلمین و جمع مؤنث آنست که الف
یا تائی یا آخرش پیوندد چون سلامت و بدانکه جمع عتبار معنی بر دو علت است
جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کند و آن احوال
بنیاد اصل مثل اکب و افعال چون افعال و فعلیه مثل اخوة و فعلیه
غلبه و دو جمع تصحیح بی الف و لام میسر مملوک و سلامت و جمع کثرت است
که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و آنیه آن هر چه غیر از پیشش نباشد

مصدر باشد یعنی اُرید قیامت و بدین سبب او را مصدریه گویند دوم
کن چون کن بحسب زید و کن برای تاکید نفیست سوم کی چون
اسکت کی داخل الجنة چهارم اون چون اون اگر کت در جواب کس
که گوید آتایتک غذا و بد آنکه آن بعد از شنش حروف مقدر باشد
فصل مضارع لم نصب کند حتی نحو مررت حتی او دخل البلد و لام محذوف و کما
الله لغیرهم و او معنی الی آن یا الا آن نحو الا زینک او تعطی یعنی و
و الا تصرف و لام کی و کما در جواب شنش چیزت امر و نهی و نهی و
استقام و نهی و عرض و تشکها مشهوره قسم دوم حروفیکه
فصل مضارع لم یجزم کند و آن نصب کم و ما و لام امر و لای نهی و آن ضمیر
چه بانه لم یصرف و لم یصرف و لا یصرف و ان تصرف و لا تصرف و ان در دو
جمله و چون ان تصرف اضرب جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را
جزا و ان برای مستقبل است اگر چه در ماضی رود و چون ان تصرف مضرت
و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست و بد آنکه چون جزای
شرط جمله اسمیه باشد یا امری یا دعایا و جزا آوردن لازم بود چنانکه گوئی
ان ما نبتی فانت کرم و ان کسبت فیکار کرمه و ان اکاکم و علایه شتمه و ان

مصدر باشد یعنی اُرید قیامت و بدین سبب او را مصدریه گویند دوم
کن چون کن بحسب زید و کن برای تاکید نفیست سوم کی چون
اسکت کی داخل الجنة چهارم اون چون اون اگر کت در جواب کس
که گوید آتایتک غذا و بد آنکه آن بعد از شنش حروف مقدر باشد
فصل مضارع لم نصب کند حتی نحو مررت حتی او دخل البلد و لام محذوف و کما
الله لغیرهم و او معنی الی آن یا الا آن نحو الا زینک او تعطی یعنی و
و الا تصرف و لام کی و کما در جواب شنش چیزت امر و نهی و نهی و
استقام و نهی و عرض و تشکها مشهوره قسم دوم حروفیکه
فصل مضارع لم یجزم کند و آن نصب کم و ما و لام امر و لای نهی و آن ضمیر
چه بانه لم یصرف و لم یصرف و لا یصرف و ان تصرف و لا تصرف و ان در دو
جمله و چون ان تصرف اضرب جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را
جزا و ان برای مستقبل است اگر چه در ماضی رود و چون ان تصرف مضرت
و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست و بد آنکه چون جزای
شرط جمله اسمیه باشد یا امری یا دعایا و جزا آوردن لازم بود چنانکه گوئی
ان ما نبتی فانت کرم و ان کسبت فیکار کرمه و ان اکاکم و علایه شتمه و ان

مصدر باشد یعنی اُرید قیامت و بدین سبب او را مصدریه گویند دوم
کن چون کن بحسب زید و کن برای تاکید نفیست سوم کی چون
اسکت کی داخل الجنة چهارم اون چون اون اگر کت در جواب کس
که گوید آتایتک غذا و بد آنکه آن بعد از شنش حروف مقدر باشد
فصل مضارع لم نصب کند حتی نحو مررت حتی او دخل البلد و لام محذوف و کما
الله لغیرهم و او معنی الی آن یا الا آن نحو الا زینک او تعطی یعنی و
و الا تصرف و لام کی و کما در جواب شنش چیزت امر و نهی و نهی و
استقام و نهی و عرض و تشکها مشهوره قسم دوم حروفیکه
فصل مضارع لم یجزم کند و آن نصب کم و ما و لام امر و لای نهی و آن ضمیر
چه بانه لم یصرف و لم یصرف و لا یصرف و ان تصرف و لا تصرف و ان در دو
جمله و چون ان تصرف اضرب جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را
جزا و ان برای مستقبل است اگر چه در ماضی رود و چون ان تصرف مضرت
و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست و بد آنکه چون جزای
شرط جمله اسمیه باشد یا امری یا دعایا و جزا آوردن لازم بود چنانکه گوئی
ان ما نبتی فانت کرم و ان کسبت فیکار کرمه و ان اکاکم و علایه شتمه و ان

و اگر متنی مجزای از این باب دوم در عمل افعال بدانکه فعل غیر حاصل

اگر متنی مجزای از این باب دوم در عمل افعال بدانکه فعل غیر حاصل
 نیست افعال در عمل بر دو گونه است قسم اول معروف بدانکه فعل معروف
 خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل از رفع کند چون فاعل برید و ضرب عمر و دوست
 اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون فاعل برید فاعلا و ضرب برید ضربا
 و دوم مفعول فیه را چون ضمنت لکوم جمعة و جلبت لکوم سوم مفعول
 چون جار الک و دو ایجاب ای مع ایجابات چهارم مفعول که چون ضمنت
 اگر لازم زد و ضرب برید و یا دیگر حال را چون جار زدید را یکا ششم تمیز را و یک
 و نسبت فعل فاعل را به نامی باشد چون طاب زید نفسا فاعل متعدی مفعول به
 نصب کند چون ضرب زید عمر او این عمل فعل لازم را نباشد
 فاعل است که پیش از وی فعلی باشد مانند این قسم بر طبق قیام فعل بد
 اسم چون زید در ضرب زد و مفعول مطلق مصدر است که واقع شود بعد از فعلی
 و آن مصدر یعنی آن فعل باشد چون ضربا و ضربت ضربا و قیاما و قمت
 قیاما و مفعول فیه اسمی است که فعل مذکور در واقع شود و او را ظرف گویند
 و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یوم در ضمنت یوم هم ظرف
 مکان چون عند و حکبت عندک و مفعول معه اسمی است که مذکور باشد

این جزو است که
 اسم فاعل و مفعول فاعلا و ضربا
 چون فاعل برید و ضرب عمر و دوست
 اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون فاعل برید فاعلا و ضرب برید ضربا
 و دوم مفعول فیه را چون ضمنت لکوم جمعة و جلبت لکوم سوم مفعول
 چون جار الک و دو ایجاب ای مع ایجابات چهارم مفعول که چون ضمنت
 اگر لازم زد و ضرب برید و یا دیگر حال را چون جار زدید را یکا ششم تمیز را و یک
 و نسبت فعل فاعل را به نامی باشد چون طاب زید نفسا فاعل متعدی مفعول به
 نصب کند چون ضرب زید عمر او این عمل فعل لازم را نباشد
 فاعل است که پیش از وی فعلی باشد مانند این قسم بر طبق قیام فعل بد
 اسم چون زید در ضرب زد و مفعول مطلق مصدر است که واقع شود بعد از فعلی
 و آن مصدر یعنی آن فعل باشد چون ضربا و ضربت ضربا و قیاما و قمت
 قیاما و مفعول فیه اسمی است که فعل مذکور در واقع شود و او را ظرف گویند
 و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یوم در ضمنت یوم هم ظرف
 مکان چون عند و حکبت عندک و مفعول معه اسمی است که مذکور باشد

و اگر متنی مجزای از این باب دوم در عمل افعال بدانکه فعل غیر حاصل

بعد از او یعنی مع چون واجبات در جازا البر و واجبات ای مع اجبات مفعول
اسمیت که دلالت کند بر چه سبب فعل مذکور باشد چون اگر انا در وقت اگر انا
از نیکو و حال اسمیت نکره که دلالت کند بر بهیئت فاعل چون را کبا در جازا
زید را کبا بر بهیئت مفعول چون مشدود و در ضربت زید آمده و وایا بر
هر دو چون را کبا در وقت زید را کبا بین و فاعل و مفعول را و و حال گونا
و آن غالباً معترقب باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند چون حالی
را کبا بر حال جمله نیز باشد چنانچه پراشت الامیر و هموراک و غیره
که رفع اشهاد کند از حد چون عیدی احد عشر در تمام از وزن چون عیدی
رطل زینیا یا ارسل چون عیدی تغییر این بر ایا از مساحت چون ما فی السما
قدور را کبا بر مفعول به اسمیت که فعل فاعل بر واقع شود چون ضرب
زید عمر که انا این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و فعل فاعل
تمام شود بدین سبب گویند که المنصوب فضله فصل بدانکه فاعل بر
قسمت مظهر چون ضرب زید و مضمیر باز چون ضربت و مضمیر مستتر یعنی پوشیده
چون زید ضرب که فاعل ضرب هموست در ضرب مستتر بدانکه چون فاعل
مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث و فصل لانعم باشد چون

بعد از او یعنی مع چون واجبات در جازا البر و واجبات ای مع اجبات مفعول
اسمیت که دلالت کند بر چه سبب فعل مذکور باشد چون اگر انا در وقت اگر انا
از نیکو و حال اسمیت نکره که دلالت کند بر بهیئت فاعل چون را کبا در جازا
زید را کبا بر بهیئت مفعول چون مشدود و در ضربت زید آمده و وایا بر
هر دو چون را کبا در وقت زید را کبا بین و فاعل و مفعول را و و حال گونا
و آن غالباً معترقب باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند چون حالی
را کبا بر حال جمله نیز باشد چنانچه پراشت الامیر و هموراک و غیره
که رفع اشهاد کند از حد چون عیدی احد عشر در تمام از وزن چون عیدی
رطل زینیا یا ارسل چون عیدی تغییر این بر ایا از مساحت چون ما فی السما
قدور را کبا بر مفعول به اسمیت که فعل فاعل بر واقع شود چون ضرب
زید عمر که انا این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و فعل فاعل
تمام شود بدین سبب گویند که المنصوب فضله فصل بدانکه فاعل بر
قسمت مظهر چون ضرب زید و مضمیر باز چون ضربت و مضمیر مستتر یعنی پوشیده
چون زید ضرب که فاعل ضرب هموست در ضرب مستتر بدانکه چون فاعل
مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث و فصل لانعم باشد چون

بعد از او یعنی مع چون واجبات در جازا البر و واجبات ای مع اجبات مفعول
اسمیت که دلالت کند بر چه سبب فعل مذکور باشد چون اگر انا در وقت اگر انا
از نیکو و حال اسمیت نکره که دلالت کند بر بهیئت فاعل چون را کبا در جازا
زید را کبا بر بهیئت مفعول چون مشدود و در ضربت زید آمده و وایا بر
هر دو چون را کبا در وقت زید را کبا بین و فاعل و مفعول را و و حال گونا
و آن غالباً معترقب باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند چون حالی
را کبا بر حال جمله نیز باشد چنانچه پراشت الامیر و هموراک و غیره
که رفع اشهاد کند از حد چون عیدی احد عشر در تمام از وزن چون عیدی
رطل زینیا یا ارسل چون عیدی تغییر این بر ایا از مساحت چون ما فی السما
قدور را کبا بر مفعول به اسمیت که فعل فاعل بر واقع شود چون ضرب
زید عمر که انا این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و فعل فاعل
تمام شود بدین سبب گویند که المنصوب فضله فصل بدانکه فاعل بر
قسمت مظهر چون ضرب زید و مضمیر باز چون ضربت و مضمیر مستتر یعنی پوشیده
چون زید ضرب که فاعل ضرب هموست در ضرب مستتر بدانکه چون فاعل
مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث و فصل لانعم باشد چون

یوم العید ای بعد سوم اسمای افعال معنی امر حاضر چون روید و بگوید و غیره
و عینک و دو نیک و با اسم ایضاً کند بنا بر مفعولیت چون روید و بگوید
آفتاب چهارم اسم فاعل معنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کند بشرط
آنکه اجتماع کرده باشد بر لفظ یک پیش از و باشد و آن لفظ یا مبدی باشد
این شرطی است که در صورت فعلیت می باشد چون در صورتی که در آن اسم
در لازم چون زید قائم ابوہ و در مستدی چون زید ضارب ابوہ غیر
یا موصوف چون مررت بر محل ضارب ابوہ بکریا موصول چون جاری
القائم ابوہ و جاری الضارب ابوہ عمر ایاذ و الحال چون جاری زید
راکبا علامه فرسیا یا حمزة استقام چون اضارب زید عمر ایا حرف نفع
چون قائم زید همان عمل که قائم مضرب میگردد قائم و ضارب میکند
پنجم ششم مفعول معنی حال و استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد
مذکور چون زید مضروب ابوہ و عمر و معطل علامه درجهما و بکریا معلوم است
و خالد عمر آینه عمر افاضلا همان عمل که ضرب و اعطی و عسلم و احتجب
شماره پنجم و معطل و معلوم و محرم میکند ششم صفت به عمل
فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چون زید حسن علامه همان عمل که حسن
میگرد و حسن میکند هفتم تفصیل استعمال او بر سه وجه است
۱- تفصیل استعمال او بر سه وجه است
۲- تفصیل استعمال او بر سه وجه است
۳- تفصیل استعمال او بر سه وجه است

یوم العید ای بعد سوم اسمای افعال معنی امر حاضر چون روید و بگوید و غیره
و عینک و دو نیک و با اسم ایضاً کند بنا بر مفعولیت چون روید و بگوید
آفتاب چهارم اسم فاعل معنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کند بشرط
آنکه اجتماع کرده باشد بر لفظ یک پیش از و باشد و آن لفظ یا مبدی باشد
این شرطی است که در صورت فعلیت می باشد چون در صورتی که در آن اسم
در لازم چون زید قائم ابوہ و در مستدی چون زید ضارب ابوہ غیر
یا موصوف چون مررت بر محل ضارب ابوہ بکریا موصول چون جاری
القائم ابوہ و جاری الضارب ابوہ عمر ایاذ و الحال چون جاری زید
راکبا علامه فرسیا یا حمزة استقام چون اضارب زید عمر ایا حرف نفع
چون قائم زید همان عمل که قائم مضرب میگردد قائم و ضارب میکند
پنجم ششم مفعول معنی حال و استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد
مذکور چون زید مضروب ابوہ و عمر و معطل علامه درجهما و بکریا معلوم است
و خالد عمر آینه عمر افاضلا همان عمل که ضرب و اعطی و عسلم و احتجب
شماره پنجم و معطل و معلوم و محرم میکند ششم صفت به عمل
فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چون زید حسن علامه همان عمل که حسن
میگرد و حسن میکند هفتم تفصیل استعمال او بر سه وجه است
۱- تفصیل استعمال او بر سه وجه است
۲- تفصیل استعمال او بر سه وجه است
۳- تفصیل استعمال او بر سه وجه است

چون مرث برجل چارچهارم عطف بحرف واو با بعیت که مقصود باشد
به نسبت بامتنوعش بعد از حرف عطف چون جاری زید عمر و حرف عطف
و ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی و اورا عطف لسن نیز گویند مخم
عطف بیان واو با بعیت غیر صفت که متبوع در روشن گرداند چون آسم
باشید ابو حفص عمر و تنبیه علم مشهور تر باشد و جاری زید ابو عمر و وقتیکه گفت
مشهور تر باشد **فصل دوم** در بیان معروف غیر معروف آنست که هیچ سبب آنست
منع معروف و نباشد غیر معروف آنست که در سبب آنست منع معروف نباشد سبب معروف
عاشق دو صفت تائیت و معروف و مجهول و ترکیب و وزن فعل و
و نون مزید تان چنانچه در علم عدل است و علم و در ثلث و ثلث صفت
و فعل و در طلحه تائیت است و علم و در زینب تائیت معروف است و علم و در جلی
تائیت است بالف مقصوده و در حرمان تائیت است بالف مقصوده و این مثنی
بجای دو سبب است و در ابراهیم مخمیه است و علم و در ساجد و مصباح جمع
منتهی الجموع بجای دو سبب است و در لعلک ترکیب است و علم و در احمد وزن
صلت علم و در یکران الف و نون زائد تان است و و صفت و در عثمان الف
و نون زائد تان است و علم و تخمین غیر معروف آنست که مکتوبه خود **فصل سوم**

در بیان مرث برجل چارچهارم عطف بحرف واو با بعیت که مقصود باشد
به نسبت بامتنوعش بعد از حرف عطف چون جاری زید عمر و حرف عطف
و ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی و اورا عطف لسن نیز گویند مخم
عطف بیان واو با بعیت غیر صفت که متبوع در روشن گرداند چون آسم
باشید ابو حفص عمر و تنبیه علم مشهور تر باشد و جاری زید ابو عمر و وقتیکه گفت
مشهور تر باشد **فصل دوم** در بیان معروف غیر معروف آنست که هیچ سبب آنست
منع معروف و نباشد غیر معروف آنست که در سبب آنست منع معروف نباشد سبب معروف
عاشق دو صفت تائیت و معروف و مجهول و ترکیب و وزن فعل و
و نون مزید تان چنانچه در علم عدل است و علم و در ثلث و ثلث صفت
و فعل و در طلحه تائیت است و علم و در زینب تائیت معروف است و علم و در جلی
تائیت است بالف مقصوده و در حرمان تائیت است بالف مقصوده و این مثنی
بجای دو سبب است و در ابراهیم مخمیه است و علم و در ساجد و مصباح جمع
منتهی الجموع بجای دو سبب است و در لعلک ترکیب است و علم و در احمد وزن
صلت علم و در یکران الف و نون زائد تان است و و صفت و در عثمان الف
و نون زائد تان است و علم و تخمین غیر معروف آنست که مکتوبه خود **فصل سوم**

در بیان مرث برجل چارچهارم عطف بحرف واو با بعیت که مقصود باشد
به نسبت بامتنوعش بعد از حرف عطف چون جاری زید عمر و حرف عطف
و ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی و اورا عطف لسن نیز گویند مخم
عطف بیان واو با بعیت غیر صفت که متبوع در روشن گرداند چون آسم
باشید ابو حفص عمر و تنبیه علم مشهور تر باشد و جاری زید ابو عمر و وقتیکه گفت
مشهور تر باشد **فصل دوم** در بیان معروف غیر معروف آنست که هیچ سبب آنست
منع معروف و نباشد غیر معروف آنست که در سبب آنست منع معروف نباشد سبب معروف
عاشق دو صفت تائیت و معروف و مجهول و ترکیب و وزن فعل و
و نون مزید تان چنانچه در علم عدل است و علم و در ثلث و ثلث صفت
و فعل و در طلحه تائیت است و علم و در زینب تائیت معروف است و علم و در جلی
تائیت است بالف مقصوده و در حرمان تائیت است بالف مقصوده و این مثنی
بجای دو سبب است و در ابراهیم مخمیه است و علم و در ساجد و مصباح جمع
منتهی الجموع بجای دو سبب است و در لعلک ترکیب است و علم و در احمد وزن
صلت علم و در یکران الف و نون زائد تان است و و صفت و در عثمان الف
و نون زائد تان است و علم و تخمین غیر معروف آنست که مکتوبه خود **فصل سوم**

در حروف غیر عامله و آن نازده قسمت اول حروف تنبیه و آن سه است
الاء اما و ما دوم حروف ایجاب و آن شش است ثعم و بی و اجل و بی
و جیم و آن سوم حروف انصاف و آن دو است ای و ان لفظ لفظی نادر است
ان یا اجریم چهارم حروف مصدریه و آن سه است ما و ان و ان
و ان در فصل و نذر تا فعل یعنی مصدر نباشد پنجم حروف تخصیص و آن
چهار است الا و لا و لو و لا و ما ششم حروف توقع و آن قدست بلبی
تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تسهیل ماضی حروف
استفهام و آن سه است ما و همزه و کای هفتم حروف روع و آن کلاست بیست
بازگردانیدن و معنی تحایر آمده است چون کلا سوف لعابون هم همین
یجست ممکن چون زید و تکبیر چون صی ای انگشت شکو تا مانی وقت تا ماضی
بغیر تون بمعناه انگشت الکسوت الا ان و عوش چون یوسف و مقابل چون
مسلمات و ترجمه که در آخر ابیات باشد شعر اقلی اللوم عاذل و القبان
و قولی ان اصبت لقد اصابین و تونین ترجمه درسم فعل و حروف سود
اما چهار دلیل خاص است باسم و هم تون تاکید در خست فعل مضارع ثقیله
و خفیه چون اضربن اضربن یا زده هم حروف زیادت

در حروف غیر عامله و آن نازده قسمت اول حروف تنبیه و آن سه است
الاء اما و ما دوم حروف ایجاب و آن شش است ثعم و بی و اجل و بی
و جیم و آن سوم حروف انصاف و آن دو است ای و ان لفظ لفظی نادر است
ان یا اجریم چهارم حروف مصدریه و آن سه است ما و ان و ان
و ان در فصل و نذر تا فعل یعنی مصدر نباشد پنجم حروف تخصیص و آن
چهار است الا و لا و لو و لا و ما ششم حروف توقع و آن قدست بلبی
تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تسهیل ماضی حروف
استفهام و آن سه است ما و همزه و کای هفتم حروف روع و آن کلاست بیست
بازگردانیدن و معنی تحایر آمده است چون کلا سوف لعابون هم همین
یجست ممکن چون زید و تکبیر چون صی ای انگشت شکو تا مانی وقت تا ماضی
بغیر تون بمعناه انگشت الکسوت الا ان و عوش چون یوسف و مقابل چون
مسلمات و ترجمه که در آخر ابیات باشد شعر اقلی اللوم عاذل و القبان
و قولی ان اصبت لقد اصابین و تونین ترجمه درسم فعل و حروف سود
اما چهار دلیل خاص است باسم و هم تون تاکید در خست فعل مضارع ثقیله
و خفیه چون اضربن اضربن یا زده هم حروف زیادت

در حروف تنبیه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلاة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين
 ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشاداً تاماً اللفظ العربي الموضوع للمعنى تاماً مفرداً
 او مركباً فاعلم ان مركباً جملته وكلامه ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب اسمي واجبي
 بسمي كونه وهي اسم فاعلم ان مركباً معرفي والمركب معرفي هو الذي
 ومجرب فاعلم ان مركباً فاعلم ان مركباً معرفي والمركب معرفي هو الذي
 واسم كان واخواته وخبر اللفظي بحسب واسم والاولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول
 المطلق والمفعول به المفعول فيه المفعول له والمفعول معه احوال اليمين
 واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم اللفظي بحسب وخبره والاولا بحسب
 والجرب بالمضاف ما داخل حرف من حروف الجر وسجي ذكر ما يوجب الكل من المفعول
 والمنصوب المجرور وتوابعه يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس اللفظ والاولا كونه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين
 ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشاداً تاماً اللفظ العربي الموضوع للمعنى تاماً مفرداً
 او مركباً فاعلم ان مركباً جملته وكلامه ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب اسمي واجبي
 بسمي كونه وهي اسم فاعلم ان مركباً معرفي والمركب معرفي هو الذي
 ومجرب فاعلم ان مركباً فاعلم ان مركباً معرفي والمركب معرفي هو الذي
 واسم كان واخواته وخبر اللفظي بحسب واسم والاولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول
 المطلق والمفعول به المفعول فيه المفعول له والمفعول معه احوال اليمين
 واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم اللفظي بحسب وخبره والاولا بحسب
 والجرب بالمضاف ما داخل حرف من حروف الجر وسجي ذكر ما يوجب الكل من المفعول
 والمنصوب المجرور وتوابعه يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس اللفظ والاولا كونه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلاة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين
 ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشاداً تاماً اللفظ العربي الموضوع للمعنى تاماً مفرداً
 او مركباً فاعلم ان مركباً جملته وكلامه ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب اسمي واجبي
 بسمي كونه وهي اسم فاعلم ان مركباً معرفي والمركب معرفي هو الذي
 ومجرب فاعلم ان مركباً فاعلم ان مركباً معرفي والمركب معرفي هو الذي
 واسم كان واخواته وخبر اللفظي بحسب واسم والاولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول
 المطلق والمفعول به المفعول فيه المفعول له والمفعول معه احوال اليمين
 واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم اللفظي بحسب وخبره والاولا بحسب
 والجرب بالمضاف ما داخل حرف من حروف الجر وسجي ذكر ما يوجب الكل من المفعول
 والمنصوب المجرور وتوابعه يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس اللفظ والاولا كونه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلاة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين
 ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشاداً تاماً اللفظ العربي الموضوع للمعنى تاماً مفرداً
 او مركباً فاعلم ان مركباً جملته وكلامه ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب اسمي واجبي
 بسمي كونه وهي اسم فاعلم ان مركباً معرفي والمركب معرفي هو الذي
 ومجرب فاعلم ان مركباً فاعلم ان مركباً معرفي والمركب معرفي هو الذي
 واسم كان واخواته وخبر اللفظي بحسب واسم والاولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول
 المطلق والمفعول به المفعول فيه المفعول له والمفعول معه احوال اليمين
 واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم اللفظي بحسب وخبره والاولا بحسب
 والجرب بالمضاف ما داخل حرف من حروف الجر وسجي ذكر ما يوجب الكل من المفعول
 والمنصوب المجرور وتوابعه يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس اللفظ والاولا كونه

[illegible]

قد كنت الخلاصة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible][illegible]

۱- در تمام این موارد که در این کتاب مذکور است
 ۲- در تمام این موارد که در این کتاب مذکور است
 ۳- در تمام این موارد که در این کتاب مذکور است
 ۴- در تمام این موارد که در این کتاب مذکور است
 ۵- در تمام این موارد که در این کتاب مذکور است
 ۶- در تمام این موارد که در این کتاب مذکور است
 ۷- در تمام این موارد که در این کتاب مذکور است
 ۸- در تمام این موارد که در این کتاب مذکور است
 ۹- در تمام این موارد که در این کتاب مذکور است
 ۱۰- در تمام این موارد که در این کتاب مذکور است

مثل من عن فلان اجتماع فعل مجزوم وحرف واسمان على وجه الافادة متبعا كلاما نحو
فانم زيد ويريد فام واخضر زيد فاما لاسم المكنون الفعل المضارع معرب وماوراءها
فالمعرب باحرته وسكونه بسبب عامل المبني باحرته وسكونه لا باعلال علم ان
الافعال على البنية النواع فعل ماضٍ وهو مبني على الفتح نحو فام فعل مضارع وهو
مرفوع نحو فخر فاما اذا دخل فيه ان لكن فنصب واذا دخل فيه لم فمجروم والامر
والنهي هما مجزومان نحو اخضر لا تقرب بمت تامة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نفت الہ پاک نعیم رسول مجتبیٰ
موصوفہ صفت ۱۲ بدل از نعیم ۱۲

بعد تو حید خت داود و درود مصطفی

حامی بن آفتاب معدلت ظل خدا
گلنمان ۱۲ عدل ۱۲ سایہ ۱۲

هست ملج خوشنمازی معین الدین
میداد نام پادشاه

چون عاشق بنام و سال و صبح و مسا
شکل و چاه و خلافت
نیز بود که بنام و سال و صبح و مسا
و صبح و سال و صبح و مسا

بر علائق و محیط بندہ راودہ فرض
خبر

یاد داتی ہر دورا تاہست امکان خبر

نصرتیج و طفر اقبال و جاہ و سلطنت

[illegible]

بیان عوامل النحو والنوع	
عامل اندر نحو صد باشد چنین می رود اند	شیخ عبدالعزیز جانی
معنوی از وی شود جمله دیگر لفظیند	باز لفظی شد سماعی قیاسی می نشت
زان نوذیک دان سماعی هفت دیگر ترقیا	آن سماعی نیز ده نوعی بی موسی
النوع الاول	
نوع اول هفده حرف بود میدانشین	کانه دین یک بیت آمد بلکه چون و چه
یا و با و کاف لام واو مند و خستلا	میت شامع عدانی حق علی حتی را
النوع الثاني والثالث	
إِنَّ بَأَنَّ كَانَ كَيْتَ لَكِنَّ لَعَلَّ	نصب اسمند و رافع و خبر ضمیر ما و لا
النوع الرابع	
وَأَيُّ هَمْزَةٍ وَالْأَيُّ هَمْزٍ	نصب اسمند پس این هفت و می

این هفت حرف در نحو صد باشد چنین می رود اند
معنوی از وی شود جمله دیگر لفظیند
باز لفظی شد سماعی قیاسی می نشت
آن سماعی نیز ده نوعی بی موسی
نوع اول هفده حرف بود میدانشین
کانه دین یک بیت آمد بلکه چون و چه
یا و با و کاف لام واو مند و خستلا
میت شامع عدانی حق علی حتی را
نوع اول هفده حرف بود میدانشین
کانه دین یک بیت آمد بلکه چون و چه
یا و با و کاف لام واو مند و خستلا
میت شامع عدانی حق علی حتی را
نوع اول هفده حرف بود میدانشین
کانه دین یک بیت آمد بلکه چون و چه
یا و با و کاف لام واو مند و خستلا
میت شامع عدانی حق علی حتی را

نوع اول هفده حرف بود میدانشین
کانه دین یک بیت آمد بلکه چون و چه
یا و با و کاف لام واو مند و خستلا
میت شامع عدانی حق علی حتی را
نوع اول هفده حرف بود میدانشین
کانه دین یک بیت آمد بلکه چون و چه
یا و با و کاف لام واو مند و خستلا
میت شامع عدانی حق علی حتی را

مجلس تصدیق و توثیق در روز شنبه بیستم ماه ذی القعدة سنه ۱۲۸۵

عوامل قیاس

بعد از آن هفت قیاسی فاسم علی مصدر است

اسم مفعول و مضارع فعل باشد مطلقا

پس باشد که آن نهند هم فای

مفعول فعل معلول
سند خبران خبر مفعول
علامه

ما هم قسم استم تام باشد ناصب پیرا

عوامل معنوی

عامل فعل مضارع معنوی باید باشد

پنجتن سنی بود عالم تقیین در

دولت اقبال جیادستانہ اور کمال

در قضا عجب با دلم ختم کردم بر د

١٠٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بهترین کلام عموماً ملک العلامت و خوشترین مجل لغت سید الانام علیه و علی آرد و صاحب الف
تقیه و سلام اما بعد غنی مباد که بنده عاصی التمسک بفضل اسماء الهی بخشش فیض
برای فادت بتدیان مطری چند تحقیق جمله و کلام اکتب معتبره رضی و منهل شرح معصیه
صدر الدین مبنی و غیره جمع نمودم و عین المرام فی تحقیق اجماع و الکلام نام نهادم امید
ماظران با انصاف آنکه اگر خطائی بنشیند باصلاحش گویند و اگر لغزشی یابند بدیل معذور
باشند

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ابن هشام و مثنی گفته که کلام جمله خاصست و مراد نیست زیرا که کلام قولیست تنهید بقصد مراد
از تنهید خبر نیست که مراد است که خبری که سکوت بر وجه بود جمله عبارتست از فعل و فاعل مبتدا و خبر
و خبر که خبر الکی از مبتدا یا خبر باشد مثل من فی القصر و قائم الزیدان کان زید قائما و کذا فاما
و وجه عموم اینکه در جمله افادت شرط نیست بخداوند کلام بهین جهت جمله الشرط و جمله الجواب
و جمله الصلة مسبب عم افادت میگویند که کلام در شرح تنهید الی خودند که رست که از کلام بعضی
مفهوم میشود که جمله خاصست از کلام زیرا که کلام ملک العلام گفته میشود و جمله و خبر و از کلام
مراد جمله است بهین است ظاهر کلام مختصری در فصل بدو مایمی در رفع گفته که کذا لیس مشی شرح
مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله کلام صمطلاح متعارفست بهین است الی اکثر
نسخه فاعله جمله است یا تقسیم اولی بر دوست خبر و انشای خبر آنست که فاعله و کذا و کذا
صادق و کاذب توان گفت پس اگر برای نسبت و اخبار مطابق باشد صادق و کاذب و انشای
که خاص صادق و کاذب هیچ نحو گفت با اعتبار تقسیم فی جہای از عت اعمیه و غیره
یعنی اگر خبر و الوش اسم باشد اسمیه چون قائم و اگر فعل باشد فعلیه چون قائم زید و چون
باشد و زید الیه او مثل ان زید قائم حرف اعتباری نیست چو اول کلام متعارفست
یعنی یا خبر یا فاعله یا مفعول یا کذا و از شرطی باشد و جابجور قسم این دعاست و از خواص
مراد چون عتدی زید فی الذکر زید و فی الذکر افرست میفرست با فعلیه خبر مختصر الی

[illegible]

ابرار است فانی
 انشا پیر کمال
 از چرخ بازیگر
 خودی در یافت
 کس خستید
 با تو با دوست
 من کوهستانی
 و باغی
 و بیستم

[illegible]

طرف شرط با عتقاد نیست پس گوییم که نفس اهرم بطرف مجبور بنا بر قابلیت هیچ نیست
 بلکه بنا بر اینست یعنی عندی فی الادر خبر مقدمه و زید بعد رای می رود از اینجا است که بعضی حلیه و در جمله
 اهرم داخل می سازند و چه شرطیه بلکه مقدمه بحرف شرط بود یا که که متضمن بی شرط باشد و در جمله و
 مثل آن که می گویند که انشاء الله قسم است اول امر چون ضرب دهم می چون لا تضرب ستم
 است و ما چون لا تضرب می چایم می چون گیت زید حاضریم می چون لعل عمر غایب
 قسم عقد چون اینست و شرط می قسم می چون یا الله قسم عرض چون لا تزل بیاضیت
 قسم چون لا تزل کون او قسم چون یا الله قسم عرض چون لا تزل بیاضیت
 و از این اعراب محلی خال بود پس جمله با هر دو که خبر و انشاء یا باشد یا در محل اعراب یا اول
 بطریق اختیار و تصدیقه بهفت قسمت شد و هر قسم بر آن پایه توده و نامی قسم چنانکه
 و این است قسم اول خبر که خبر از ابتدا یا یکی از اشیاء واقع شود و بر او محل رفع اعراب
 نصب یا بک آن کا و ما و لا ششستان یا بر شل یا کا و انوا یا کا و انوا یا کا و انوا یا کا و انوا
 هم و لا بر اهل الصیق و این شام گفته که در شل یا ضرر یا ضرر یا ضرر یا ضرر یا ضرر یا ضرر یا ضرر یا ضرر
 و بحسب جهت و بعضی نصب فعل مضمر که همان خبر است که اگر جمله انشاء یا خبر نباشد و و گاهی
 که در اضمحوا نصب یا بعد از آنکه خبر است که فعل فیه که گفته اند باشد پس کسی گفته
 دل نیست بنا بر آنکه فاعل نصب می جاز است که انوال فیه که گفته اند باشد پس و محل نصب باشد

بیت تحقیق و این شرط جمله شرطیه خبریه خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال است
زیرا که او مستقبل است هرگاه قصد نمانی که جمله شرطیه حال آید گوی جابر فی زید و بعد از آن
یعنی جمله شرطیه اول و احوال گردانی سوم در جمله ما ایزرابط ضرورت جمله اسمیه بود و ضمیر
هر دو ربط داده شود یا مجز و او یا مجز ضمیر مثل لا اعمروا الصلوة و هم سگاری و لكن کماله الذی
و هم محضه و سی القین کتبوا علی اند و جو هم مسوده و هرگاه جمله اسمیه بعد جاکفت باشد
مثل کریه فجار یا باستانیا تا او هم قانکون یا جمله اسمیه که مضمون جمله بود مثل لم در
الکتاب لاریب فیه آوردن و امنوع باشد و در فعلیه که در فعل مضارع مثبت بغیر
باشد مجز ضمیر کفایت مثل جابر زید کسیر و او یا قد ضمیر مع و او واجب بود مثل لم بود و ضمیر
و قد تعلون انی رسول الله الیکم جمله تعلون حال زو او و تو ذونی و صفت اگر مضارع
منفی باشد یا ماضی مثبت منفی از روشنی مثل اسمیه است درینکه ربط ضمیر و او هر دو یا مجز و او
ضمیر باشد یا تفصیله شک اگر مضارع منفی بلا مثل مثبت باشد در از ضمیر مجز و او و او
مثل و ما لا الاکثرین باشد و اگر بود آید بنده ب اصح مبتدا مقدم و چنانکه در تسهیل منصوب
و اگر منفی لم و ما سومی است در آن هر سه جابر است لحن چون صفت تقابل
درینجا دخل ندارد و اگر ماضی مثبت بعد از آید مثل یا ایهم من سول لا کانوا به کسیر و
یا پس لفظ مثل لا ضرر به ان اطاع او عصی ضمیر و خطو از و او لازم بود و اگر حال مؤکده

سید محمد علی

آن را که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الشیخ محمد بن عبد الوہاب

جو غنایا و
خیر و برکت

١٥٤

در ادب و عرفان

داد درستی کی بات

مجلس خوارزمی و خوارزمی

بسم الله الرحمن الرحيم

سید محمد علی شاہ

مجلس علمائے ہند

۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

سفره کرم فیروزانه
پیشانی کرم فیروزانه
فدای استغ
سکالایان پندار
بجین
نهادن
فیروزه
کرم فیروزانه

به چشم جمله واقعه در جواب شرط جازم معنی این را خواستن محاش جزست بخود من فصل الله
 علامه ای که اگر برین جمله جوابیه از جایه درآید واجب بود است آن وجود آنجا
 خود آن نصیبهم سینه یا قد مت ایستیم اذاهم یفطون و اگر این جمله مقصد بمضاع
 بود مجزوم باشد لفظاً و محلاً بر دو سخن آن نصیب از ضرب قسم ششم جمله است که تابع
 محمول او در رفع و نصب جز بر مافوق متبع خواهد بود و این جمله نزد جمهور بر دو نوع
 اول جمله بر نحو است بها که لغت از منغوت واقع شود و آن محمول بر رفع و نصب
 باشد و دوم جمله بر معطوف بحرف مثل اذ لم یزأ الی الطیر فوهم صافات و یضین
 و بخشری و ابن جتبی و ابن کثک این ششم جمله مبتدا را زیاده نموده مثل ما تفر الجوی
 الذین ظلموا قسم مضاع که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب جز بستیم
 باشد و آن معطوف باشد مثل زیاده قام و قد ابوه و یا بدل بشرطیکه از جمله متبعه جدا
 مراد او فی باشد مثل فی شاعر شعر اقول لا راحل لا یقیم عن تابه و الا فکن فی
 الیه و اگر مبتدا باشد تمام شد محل مفهومان طبع تقسیم شیخ بهار الدین علی امام و دیگر
 گفت محلی صدر الدین المدنی شارح صمدیه که این ششم در غنی گفته از حمل که بر
 شان محلی از احوال است یکی جمله شته است که محل و نصب است مثل است عظیم
 و محضط الامن قلای و کفر یغیر الله العزات الا کتب و مانی گفته که کشتی

[illegible]

[illegible]

از این حروف بحسب تخصیص و تفرض نکرد دوم جمله مسند الیه است مثل سوا علیکم
را نذر تخم سوار خبر باشد و نذر تخم مبتدا و ماسنی گفته از حمل که برای شان
که بر کتی ایشان است
از اعراب است جمله ایست که صلا ال واقع شود اما آن حمل که برای شان
محلی از اعراب نیست نیز بر هفت نوع اول جمله مسندانه
است و ابتدایه نیز نام است لیکن اول توضیح آن بر دو گونه است یکی آنکه در
ابتدای کلام آید خواه از روی لفظ خواه از روی نیت اول خنایکه ابتدا رکنی زید
قام و قام زید و ثانی مثل را کیا جاز زید دوم جمله که تعلق او از قبل مقطع بود مثل
ولا تخنک قام ان العرفه زید سباعا و تخمین جمله معموله عامل یعنی بحسب تا خود
تعلیل کند بر نشان آن که زید علیه السلام است
مثل زید قام اطن نوع دوم جمله مقرر ضمت است اعتراضیه هم نام دارد و جمله است
که میان دو چیز تنگنازم در آید که از شان بر دو عدم توسط اجنبی باشد و فایده او
تقویت و تسدید کلام است این جمله اکثر در میان فعل و معمول و که فاعل باشد
است
یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صلیه و ضم و جواب و موصوف و صفت مثل ان
نقسم لعلکم من عظیم و میان شرط و جواب مجرور و جار خواه اسم باشد خواه
در این مثل فان لم تفعلوا و من تفعلوا اما تفعلوا تا و زید اخلاص و اندید یزید الف و
بسم را که و یزید است و یزید که پیش از کنی و انش است
نوع سوم جمله مفسر و تفسیر و مبتدیه نیز نام دارد و آن جمله است که کاشف حقیقت چیز

میتواند افتاده و سوخته
چون تامل ندارد که بایست
و عدم سوار علیهم السلام
ع زیرا که هر چه در
بسیار از آن است اگر چه در این
گروه برای او می آید
اواب باشد
ع همان الم فخر
جسمات افق را که
نابین نفوذ تصور
کشت نمی
فیض
الانوار فیضی

سرانجام
 گشتنند این قل
 خورن نیست
 بلکه کما قبل مخلوق
 نقد کار و عیون او
 فاعل و اشخاص
 علمای این
 جمله شافعی و احمدی
 جوانی سولی
 خاص خود چهارک
 حال افکار

[illegible]

باشد که پیش او بود و همین است قول ابن هشام و همین مثل کرد این مثل عیسی عند
 الله کثیر ادم خلقه من تراب فیه سبب صحت است که برای مفسره محلی از اعراب است
 فامده مفسره بر تسمیه یکی مجرور از حروف تفسیر مثل خلقه من تراب و هم
 معنوی بای سبب مفعول بان که از حروف تفسیر مثل فاک و حینا الیه ان ضم
 الفلک نوع چهارم جمله که صله موصول واقع شود آن موصول خواه اسمی
 باشد خواه حرفی مثل جبار الذي قام ابو جله قام ابو جله و مبتدع وقوع او صله محلی از
 اعراب و بخلاف اسم موصول که بحسب اقتضای عامل محراب محله خواهد بود و دلیل
 ظهور اعراب نفس موصول مثل ایتیم ایتیم فی الدار و لا کر من ایتیم عندک امر بایم
 به نفس مفسر است که صله جمله خبریه معلوم برای مخاطب شامل باشد ضمیر که در اول
 و تذکره و غیره مطابق موصول باشد زیرا که جمله بواسطه موصول صفت معرفه
 میگردد و از شرط جمله صفت بهما نیست که خبریه بود و این بنابر مذکور است
 نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد و فعل و حرف قسم به و مذکور بود یا مجرور حرف
 یا به و مذکور باشد اول مثل قولک قسم یا قید الاعلن کذا و دوم مثل انظر ان الحکم
 لمن المسلمین سبب هم لکم ایمان علینا بالانته الی یوم القیمه ان لکم لما حکمون پس
 برای الاعلن لمن المسلمین ان لکم لما حکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب

جمله که در جواب قسم افتد و فعل و حرف قسم به و مذکور بود یا مجرور حرف
 یا به و مذکور باشد اول مثل قولک قسم یا قید الاعلن کذا و دوم مثل انظر ان الحکم
 لمن المسلمین سبب هم لکم ایمان علینا بالانته الی یوم القیمه ان لکم لما حکمون پس
 برای الاعلن لمن المسلمین ان لکم لما حکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب

جمله که در جواب قسم افتد و فعل و حرف قسم به و مذکور بود یا مجرور حرف
 یا به و مذکور باشد اول مثل قولک قسم یا قید الاعلن کذا و دوم مثل انظر ان الحکم
 لمن المسلمین سبب هم لکم ایمان علینا بالانته الی یوم القیمه ان لکم لما حکمون پس
 برای الاعلن لمن المسلمین ان لکم لما حکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب

چون بخت مستثنی در کتاب نحو میزبوری فایده مند مکتوبات

بدانکه مستثنی انطیقت کند که بر باشد بعد الا و اخوات آن یعنی غیر موصولی حاشا و خلا
و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لیکن تا غایب گردد که منسوب نیست بسوئی مستثنی آنچه نسبت
کرده شده است بسوئی متصل می و آن بر دوست متصل و منقطع متصل آنست که
خارج کرده شود از متعدد و بلفظ الا و اخوات و می مثل غایبی القوم لازمه اینست
که در قوم داخل بود از حکم جمعی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکور شود و بعد الا
و اخوات می و خارج کرده نشود از متعدد و بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد و مستثنی آنست
مثل جانی القوم الا جمعا که حمار در قوم داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم
اول آنکه اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد
نحو جانی القوم لازمه الا کلام موجب آن باشد که نفی و نفی و استفهام نباشد
و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی را بر مستثنی منته مقدم گردانند منصوب خواهند
نحو جانی لازمه الا حد و مستثنی منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا
و عدا واقع شود بر مذرب اگر خلا منصوب باشد و بعد ما خلا و عدا و لیس و لیکن
همیشه منصوب باشد نحو جانی القوم خلا زید و عدا زید الخ اعراب و میم که مستثنی

باید دانست که
در خلا و عدا و ما خلا و عدا
و لیس و لیکن تا غایب
گردد که منسوب نیست
بسوئی مستثنی آنچه
نسبت کرده شده است
بسوئی متصل می و آن
بر دوست متصل و منقطع
متصل آنست که خارج
کرده شود از متعدد و
بلفظ الا و اخوات و می
مثل غایبی القوم لازمه
اینست که در قوم داخل
بود از حکم جمعی خارج
کرده شد و منقطع آن
باشد که مذکور شود و
بعد الا و اخوات می و
خارج کرده نشود از
متعدد و بسبب آنکه
مستثنی داخل نباشد و
مستثنی آنست مثل
جانی القوم الا جمعا که
حمار در قوم داخل
نبود بدانکه اعراب
مستثنی بر چهار قسم
اول آنکه اگر مستثنی
بعد الا در کلام موجب
واقع شود پس مستثنی
همیشه منصوب باشد
نحو جانی القوم لازمه
الا کلام موجب آن
باشد که نفی و نفی و
استفهام نباشد و
همچنین در کلام غیر
موجب اگر مستثنی را
بر مستثنی منته مقدم
گردانند منصوب
خواهند شد

استثنای مذکور
گفتار بر صورت اول
باشد و یک بعد اینها
باشد منسوب بر مفعول
ناید و غیر موصولی و عدا
از سه سطر جمله اند و از یک
استثنای متصل است
بعد اینها و آن همیشه
بر افعال و اعراب و لیس
نفس اینها و اعراب و لیس
مستثنی است و در کتاب
مستثنی است

مستثنای علم البوی کما
 طعن که پیش از این
 طعن طالعان در
 دلی بدین باب چهار
 مانده طلب علم البوی
 عبارت عام زمان

باز است درست طلب
 پانچان در این باره آن طبعی که
 از این معنی غیر وقت گران بگویند که
 در طبع عالی هم در خنده هم درین بگویند
 معنی بندگان که کارهای الهی را میکنند
 الاثنان تنشی و لکن در سوره فان
 دیده که کونین زایش در و طالعان و در طالعان
 زیده به کار و کار حاجی در این بگویند
 پنج معنی تنشی به معنی حاجی
 آجران است بکلمه اتفاق افتاد و پنج
 بحث است در این باب
 و از باب طبع پنج در این باب
 منضم نمودن باری و در این باب
 از یاد و غیبت عوام بحث است و از باب
 مستثنی از این سوره
 ضعیف آن کرده است که
 اگر چه بی معنی است
 بپای حاشیه

بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود مستثنی منه هم مذکور باشد پس در آن در وجه است
 یکی آنکه منصوب باشد بر سیل متناوب و دیگر آنکه بدل باشد از ما قبل خویش چون با جار
 احد از این یاد الا از یاد سوم آنکه مستثنی امرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و کلام
 غیر موجب واقع شود پس اعراب تنشی بالا در موصوفت بحسب اعراب مختلف باشد نحو جار
 الا از یاد و ارایت الا از یاد و امارت الا از یاد چهارم آنکه مستثنی بعد لفظ غیر موسمی
 واقع شود پس تنشی را مجرد خوانند و بعد حاشا به مذنب اکثر نیز مجرد باشد و بعضی نصب
 هم جایز شده اند چون جار فی القوم غیر زید موسمی زید و سوار زید و حاشا زید و بد
 اعراب لفظ غیر تنشی را اعراب تنشی بالا باشد و در جمیع صورتهای مذکوره چنانکه گوی جار
 القوم غیر زید و غیر جار و جار فی غیر زید القوم و جار فی احد غیر زید و غیر زید و
 جار فی غیر زید و ارایت غیر زید و امارت بغیر زید و بد آنکه لفظ غیر موضوع است
 برای صفت و گاه برای استثناء و آید چنانکه الا از یاد استثناء موضوع است و گاه در
 مستعمل شود و الله تعالی لو کان فیها آله الا الله لقد تالین غیر الله و همچنین الا الله

خاتمه طبع

بعد و سپاس خالق این جهان لغت سید کون مکان واضح باد که نسخه نویسی برای
 خواندن بیان و یاد گرفتن مضامین آن مختصر است کافی و باعث بار سهولت

در این باب
 در این باب
 در این باب

إِنَّا لِلّٰهِ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

لله الحمد والمِنَّةُ که از تصنیفات میر شمس الدین بسمیانی



سید

سیدین السلطنت لکهنو محله بازار انگریز راجی کابان جہانگور

باسمہ کا راجہ دارن سلیع سولے طبع

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل منطق الانسان نظيره للعلوم ليسير لطرقا لتفصيل المحولات والاصولات على
 رسوله محمد المبعوث بالبحج والبيان وعلى آله واصحابه بعدد المكنات ومنهج المرويات اما بعد
 فلما كان المختصر الموسوم بالسابعي للشيخ الامام افضل المتأخرين سيرة الابرار في طلب الله عز وجل
 جعل الخيرة مشهورة بما عثر فراد علم الميزان في ذرر فراد علم البرهان في فهم الحقيقة مدة الاعتناء
 الى اقتداره وخبره في كل زمان وجاؤه الى العلم بطلب كشف رازبه لكل اسان كتبت ليعون الله
 حواشي لتتفرع عن المواضع المشككة في فهمهم ولعلهم في ذلك يكون فلاحا على اعتناء بهم مع ان العلم اعلام
 مسالير شره على الاكفاح انما مسالير منه فبه الاذعان من اجل رايات دولته ورافعة آيات نصرته ووضحة
 وان الادب الى ارج الفضل ليحصل ذان الثنائين كالنتيجة تاليع لائس الارذل وتوسلت به الى
 حضرة من شرفه الله تعالى باجبار معالم الحقيقة في الدارسة توصلت به الى سدة من زينة الدار
 باعلامه اسم الفاضل الطائفة سيد المعز والاعظم والامير الميامين النعمان الفخر الطاهر والشيخ الفاضل
 من عزته العزرا لوائح السعادة الازلية الفاضل من طيبة رول في الدولة الابدية في السيرة الطيبة من مسالير
 جوده اثر النجابة سابع البرهان غيات الاسلام وفيه اسلمين السمين من الاسماء الاميرة الابرار لا اله الا الله

١١٠. اعلم في ايام دولته حالته وجميته من انما رزقه الله اليه العلم حصه لكل لان الله لا يوزن بالاعمال والارباب
الرباسه الذنيه والذنيه لان غرامه من الامور الغيبية الى ذمته الوقتية وتحتاج الاظهار بالاعمال
الى السجده والافتقار والاعتراف بالكتاب والى ما يراه من الحري واسمال من الله تعالى ان ينفع به انفسه
ذلك النفع وجب في فهم الكليل قال محمد الله على توفيقه اقول الحمد لله على ما هو عليه
بوالله والحمد لله على ما هو عليه من نعمته وغيره وانما نعم الله اليه بسلطة الانسان وقوله من نعمته
وغيره بالاشعار بحمد المتعلق بقدمه كقولهم الحمد والاحسان الى قدي على جبهه التطعيم احسنه ان
الاستهتار بالله ليس شئنا حقيقة لان الثناء انما هو بقصد المعنى لا بمجرد اللفظ ولا حاجته الى التقييد
المجمل باختيارى احسنه ان من الملح لانه ليس شرطاً في الحمد ان يذكر ليل قوله تعالى عسى ان
يبعث ربك مقام محمودا ويحدث المأثور والعنه مقام محمود الذي حده وحمل على الوصف المجاز
وصفا ليه بوصف صاحب الكتاب الكريم والاسلوب الحكيم صرف عن الظاهر على ان من يقول كقول جميل
الاختيارى ما يؤخذ في الحمد انما يقول كونه اخذ بحسب العقل وانه لا فرق بين الحمد والمدح كاصح
صاحب الكشف حيث قال وكل ذي كلب دافع الى بصيرة لا يخفى عليه ان الانسان لا يصح تبخيره
وقضى الله على الذين انزل فيهم ويحبون ان يجدوا ما لم يعطوا الا فيهم ثم سأل كيف ذلك ان
العرب يوح بالحمال حسن الوجه فاجاب عنه ان الذي يسوع ذلك ان حسن المتعظم يشمر
عن فخر مرضى واطلاق محموده ثم نقل من علم البيان تخطيطه المادح على غير الاختيارى
خلطاً ومخالفاً المتقول والمتقول وحقه الملح على جميل الاختيارى وهذا لا يخرج في ان اخذ الاختيار
في الحمد انما هو بحسب العقل وانه لا فرق بين الحمد والمدح والشكر فلي تبي عن تعظيم المنعم بسبب لاننا قد يكون
شكره صادقه صادقه عاداً واحداً بالعكس فيحيان عنه وحدوا في حصن مما وتفرق كل واحد منهما
من الاختلاف وجوده خاصة فقط فكل منهما عموم وخصوص من جهة الاختيار بحسب الغلبة ولم يسل الحمد
جرا على الاصل قصد ان اظهار العجز عن الحمد على الثبات والودام والتوفيق جعل في فضل
مواضعا لما هو اخير في الحمد والحمد لله الذي لا اله الا هو والحمد لله الذي لا اله الا هو والحمد لله الذي لا اله الا هو

اعلم في ايام دولته حالته وجميته من انما رزقه الله اليه العلم حصه لكل لان الله لا يوزن بالاعمال والارباب الرباسه الذنيه والذنيه لان غرامه من الامور الغيبية الى ذمته الوقتية وتحتاج الاظهار بالاعمال الى السجده والافتقار والاعتراف بالكتاب والى ما يراه من الحري واسمال من الله تعالى ان ينفع به انفسه ذلك النفع وجب في فهم الكليل قال محمد الله على توفيقه اقول الحمد لله على ما هو عليه بوالله والحمد لله على ما هو عليه من نعمته وغيره وانما نعم الله اليه بسلطة الانسان وقوله من نعمته وغيره بالاشعار بحمد المتعلق بقدمه كقولهم الحمد والاحسان الى قدي على جبهه التطعيم احسنه ان الاستهتار بالله ليس شئنا حقيقة لان الثناء انما هو بقصد المعنى لا بمجرد اللفظ ولا حاجته الى التقييد المجمل باختيارى احسنه ان من الملح لانه ليس شرطاً في الحمد ان يذكر ليل قوله تعالى عسى ان يبعث ربك مقام محمودا ويحدث المأثور والعنه مقام محمود الذي حده وحمل على الوصف المجاز وصفا ليه بوصف صاحب الكتاب الكريم والاسلوب الحكيم صرف عن الظاهر على ان من يقول كقول جميل الاختيارى ما يؤخذ في الحمد انما يقول كونه اخذ بحسب العقل وانه لا فرق بين الحمد والمدح كاصح صاحب الكشف حيث قال وكل ذي كلب دافع الى بصيرة لا يخفى عليه ان الانسان لا يصح تبخيره وقضى الله على الذين انزل فيهم ويحبون ان يجدوا ما لم يعطوا الا فيهم ثم سأل كيف ذلك ان العرب يوح بالحمال حسن الوجه فاجاب عنه ان الذي يسوع ذلك ان حسن المتعظم يشمر عن فخر مرضى واطلاق محموده ثم نقل من علم البيان تخطيطه المادح على غير الاختيارى خلطاً ومخالفاً المتقول والمتقول وحقه الملح على جميل الاختيارى وهذا لا يخرج في ان اخذ الاختيار في الحمد انما هو بحسب العقل وانه لا فرق بين الحمد والمدح والشكر فلي تبي عن تعظيم المنعم بسبب لاننا قد يكون شكره صادقه صادقه عاداً واحداً بالعكس فيحيان عنه وحدوا في حصن مما وتفرق كل واحد منهما من الاختلاف وجوده خاصة فقط فكل منهما عموم وخصوص من جهة الاختيار بحسب الغلبة ولم يسل الحمد جرا على الاصل قصد ان اظهار العجز عن الحمد على الثبات والودام والتوفيق جعل في فضل مواضعا لما هو اخير في الحمد والحمد لله الذي لا اله الا هو والحمد لله الذي لا اله الا هو والحمد لله الذي لا اله الا هو

اعلم في ايام دولته حالته وجميته من انما رزقه الله اليه العلم حصه لكل لان الله لا يوزن بالاعمال والارباب الرباسه الذنيه والذنيه لان غرامه من الامور الغيبية الى ذمته الوقتية وتحتاج الاظهار بالاعمال الى السجده والافتقار والاعتراف بالكتاب والى ما يراه من الحري واسمال من الله تعالى ان ينفع به انفسه ذلك النفع وجب في فهم الكليل قال محمد الله على توفيقه اقول الحمد لله على ما هو عليه بوالله والحمد لله على ما هو عليه من نعمته وغيره وانما نعم الله اليه بسلطة الانسان وقوله من نعمته وغيره بالاشعار بحمد المتعلق بقدمه كقولهم الحمد والاحسان الى قدي على جبهه التطعيم احسنه ان الاستهتار بالله ليس شئنا حقيقة لان الثناء انما هو بقصد المعنى لا بمجرد اللفظ ولا حاجته الى التقييد المجمل باختيارى احسنه ان من الملح لانه ليس شرطاً في الحمد ان يذكر ليل قوله تعالى عسى ان يبعث ربك مقام محمودا ويحدث المأثور والعنه مقام محمود الذي حده وحمل على الوصف المجاز وصفا ليه بوصف صاحب الكتاب الكريم والاسلوب الحكيم صرف عن الظاهر على ان من يقول كقول جميل الاختيارى ما يؤخذ في الحمد انما يقول كونه اخذ بحسب العقل وانه لا فرق بين الحمد والمدح كاصح صاحب الكشف حيث قال وكل ذي كلب دافع الى بصيرة لا يخفى عليه ان الانسان لا يصح تبخيره وقضى الله على الذين انزل فيهم ويحبون ان يجدوا ما لم يعطوا الا فيهم ثم سأل كيف ذلك ان العرب يوح بالحمال حسن الوجه فاجاب عنه ان الذي يسوع ذلك ان حسن المتعظم يشمر عن فخر مرضى واطلاق محموده ثم نقل من علم البيان تخطيطه المادح على غير الاختيارى خلطاً ومخالفاً المتقول والمتقول وحقه الملح على جميل الاختيارى وهذا لا يخرج في ان اخذ الاختيار في الحمد انما هو بحسب العقل وانه لا فرق بين الحمد والمدح والشكر فلي تبي عن تعظيم المنعم بسبب لاننا قد يكون شكره صادقه صادقه عاداً واحداً بالعكس فيحيان عنه وحدوا في حصن مما وتفرق كل واحد منهما من الاختلاف وجوده خاصة فقط فكل منهما عموم وخصوص من جهة الاختيار بحسب الغلبة ولم يسل الحمد جرا على الاصل قصد ان اظهار العجز عن الحمد على الثبات والودام والتوفيق جعل في فضل مواضعا لما هو اخير في الحمد والحمد لله الذي لا اله الا هو والحمد لله الذي لا اله الا هو والحمد لله الذي لا اله الا هو

[illegible]

مهمومه والمصناف اليه خارج عنه فالاصناف الى النقص والعلية هي مجموع

بالدلالة والثاني هو المدلول والدال الخان لفظا فالدلالة اللفظية والافنية سطية والدلالة اللفظية ان
لوقفت على الوضع فوضعية والافنية وضعية وغير الوضعية الخان تحتجب اقتضايا للطبع طبعية
كدلالة شاح نحو وجع الصدر والافنية كدلالة اللفظ المسحور من ذرا وجر اعلى جرد اللفظ وغير اللفظية
الخان تحتجب الوضع وضعية كدلالة الخط على اللفظ والافنية كدلالة الدخان على النار ولو لم يكن اد
بالدلالة اللفظية يكون لللفظ مدخل فيها والا يلزم ان يكون جميع الدلالات تحتمل بل ما يكون تحتجب اللفظ
من غير مدخل الوضع الطبع بالدلالة الطبيعية لا يكون لللفظ مدخل فيها بل ما يكون تحتجب اقتضايا وطبع
الافنية والخان لللفظ مدخل فيها والمقصود بهما هي الدلالة اللفظية الوضعية وهي كون اللفظ بحيث
متى الحلق فهم منه المعنى للعلم بوضعية لما كانت الدلالة نسبة بين اللفظ والمعنى بل بينهما وبين السامع
فيعتبر ايضا فبها تارة الى اللفظ فتكون اللفظ اه وتارة الى المعنى فتعجب لفهم المعنى منه
انفيا اه وتارة الى السامع فيفهم السامع المعنى من اللفظ اى يتقبل ذهنه منه المدلول فبقا
ان فهم المعنى من اللفظ صفة اللفظ وكذلك الفهايم المعنى منه الا انه كدلالة اللفظية
والوجه بالتقدم لانه وان امكن اعتبار كونه وصفا للفظ لكن لا يتجلى ان الملاحظة فيه انما هو من جانب
المعنى اولا ومن جانب السامع لان من جانب اللفظ ثم الدلالة اللفظية الوضعية الخان
على تام ما وضع كدلالة اللفظية انما على الحيوان والناطق سميت مطابقة للتطابق بين اللفظ
والمعنى والخان تحتجب على خبر ما وضع كدلالة الانسان على الحيوان وعلى الناطق سميت تضمينا
بكون المدلول في ضمن الموضوع والخان تحتجب على ام خارج عنه يلزمه في الذهن اى لم يتجلى الفهايم
قصود المستمع عن تصور كدلالة الانسان على قابل العلم وضعية الكتابية التي اما لكون الدلالة
بسبب اللزوم الذهني ولم يشترط اللزوم الخارج لان الدلالة لم تتحقق بدونها كما هي بيد على الصفة
مع المعادة بينهما في الخارج اخصار الدلالة اللفظية الوضعية الثلاثة يعقل لان دالة اللفظ
على تام ما وضع كدلالة في خبره او على الخارج واما اخصار الدلالة اللفظية في الوضعية الطبيعية
تلقب فبالاخصار فان دالة اللفظ اذ لم يكن تحتجب الوضع والطبع لا يلزم ان

والصنفان هذا انفرادا عن صنفين آخرين

[illegible]

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

المسمى من غير ان يكون فيها لزوم فبني كما في اكثر انواع المجازات فلا تنحصر الدلالة اللفظية في
في شئ فقلنا ان المسمى من
المسمى الامر الخارج لزوم فبني كما في اكثر انواع المجازات فلا تنحصر الدلالة اللفظية في
ضرورة كمالا ح هو المجموع دون اللفظ فقط فبني ولا يعتبر ذلك الدلالة المتعبر في
هذا الفن ما كانت كتابا ليس بكي لا يسمى ودلالة فبني لا يكون سر سحت بلزم آه والدلالة
اللفظية الوضعية يكون اللفظ بحيث اطلق فبني منه المعنى فبني ما يكون المتعبر في دلالة الامر
هو اللزوم المسمى بالمعنى الاحصائي وهو الذي يكون مجرد تصور المذموم كافيا في جزم الذين للزوم
بينهما كما ذهب اميد الجمهور لا يوجب التمثيل للمذموم بالالزام بقابل العلم وضعة الكتابية بظهور
مجرد تصور الامر لا يكفي في جزم الذين للزوم بينهما فكان المصنعي الكلام على ان المتعبر في دلالة
الالزام هو اللزوم المسمى بالمعنى العام على ما ذهب اميد الامام وكثير من المتأخرين وهو متحقق
بين الانسان وقابل العلم وضعة الكتابية فان من تصور الانسان بانه حيوان يدرك للكليات
وتصور مفهوم قابل العلم وضعة الكتابية يحرم بالالزام بينهما ضرورة كذا قالوا وظن ان المتعبر في
دلالة الامر المسمى هو اللزوم المطلق والظاهر من كية الدلالة ودام الافهام انما يطلو للزوم كذا
وهو متعلق الفكاك تصور المسمى عن تصور الامر الخارج سواء كان مجرد تصور للزوم كافيا
جزم الذين بالالزام بينهما ولم يكن اذ لو كان المتعبر هو اللزوم المسمى بالمعنى الاحصائي لزم ان يكون
الامر الخارج الذي يمنع الفكاك تصور المسمى عن تصور لكن لا يحجم الذين مجرد تصور المسمى للزوم
بينهما دلالة الترابط لا شك ان دلالة اللفظ على لبيت بالمطابقة ولا بالنظر في قولهم كذا دلالة الامر
يلزم عدم اخصار الدلالة اللفظية الوضعية في الثلاثة واذا ردت الاطلاع على مراد هذا الكلام
فيك بما شئتنا بشيئ في القام قال ثم اللفظ ما مرده آه اقول في الخارج
من بيان الدلالات الثلاث شر في بيان اقسام اللفظ وهو نفسه اللفظ الخارج للمعنى الا
انه ترك هذا القصد اعتمادا على شهرة الامر والاتفاض من اللفظ واللفظ المتبادر الى

المراد بالارادة الارادة التي لا يكون مركبا لا يكون كذلك اي بارادة
حتى لو اريد ان يكون الانسان مثلا معنى لا يلزم ان يكون مركبا لا يكون كذلك اي بارادة
بجزء منه الدلالة على غير المعنى فحصل ان يكون لفظ جزء و لذلك لا على جزء المعنى يكون
ولا لذلك الجزء على معناه مرادة فتخرج عن الحد بالسبب لجزء اصلا في حال كونه علما و اما لجزء
فيحوال على معنى اما لانه لا جزء لمعناه كالنقطة و اما ان يكون لمعناه جزء ولكن لا ليدل جزء اللفظ
عليه كزيد و ما لجزء و ال على معنى لكن لا ليدل جزء منه الدلالة على المعنى سواء كان جزء المعنى المقصود كما في
الحيوان الناطق او لا كما في عبد الله حال كونها عليه فانه لا يراد بجزء منهما الدلالة على المعنى على ما
والمراد بجزء المعنى ان يكون جزء المعنى المقصود او لا فيدخل في حد المركب المركبات التي اريد
الامر الخارج البسيط كايحيوان الناطق عند ارادة انضاسك فانه لا يراد بجزء منه الدلالة على جزء
معناه المقصود الا انه اريد منه الدلالة على جزء معناه الحقيقي المتعلق منه الى المعنى الجازم المراد
وقد يقيد الجزء بان يكون جزء المعنى المقصود اجزا عن نحو عبد الله و لا حاجة اليه ان يتعطف بالركبات
التي كورة و هذا التعريفان احسن التعريفات المذكورة للفظ و المركب قال فالمراد ما كل الخ
اقول قد عرفت فيما سبق ان بيان الدلالة و اقسام اللفظ انما هو لتوضيح معرفة الكلمات
و لما خرج من بيانها خرج في بيان الكلمات و اعلم ان الكلمة الجزئية بالذات انما هي للفظ و لا شيء منها
اللفظ يتبعها الجزئية و ان اسم المدلول كما ان اللفظ و المركب بالذات متعلقان باللفظ و ان المعاني
لكن يتصف بها المعاني بصفات المدلول باسم الدال و بهذا لا يتبادر مع جعل
اللفظ المراد مقسما للكلمات و صحيح تعريف الجزئي بما يتبع نفس تصور مفهومه عن وقوع الكلمة
في الكلي بما لا يتبع نفس تصور مفهومه عن وقوع الكلمة في الكلي بما لا يكون
نفس مفهومه لفظا الى نفسه بانها من حيث كانت كذا في كل فب لا يتبع فب
اصلا في نفسه كذا لانها لا يتبع فب كذا لانها لا تتلوه في نفسها كالكلمات التي لا يتلوه

بما ان اللفظ لا يتبع المعاني و ان اللفظ لا يتبع المعاني و ان اللفظ لا يتبع المعاني

المراد بالارادة الارادة التي لا يكون مركبا لا يكون كذلك اي بارادة
حتى لو اريد ان يكون الانسان مثلا معنى لا يلزم ان يكون مركبا لا يكون كذلك اي بارادة
بجزء منه الدلالة على غير المعنى فحصل ان يكون لفظ جزء و لذلك لا على جزء المعنى يكون
ولا لذلك الجزء على معناه مرادة فتخرج عن الحد بالسبب لجزء اصلا في حال كونه علما و اما لجزء
فيحوال على معنى اما لانه لا جزء لمعناه كالنقطة و اما ان يكون لمعناه جزء ولكن لا ليدل جزء اللفظ
عليه كزيد و ما لجزء و ال على معنى لكن لا ليدل جزء منه الدلالة على المعنى سواء كان جزء المعنى المقصود كما في
الحيوان الناطق او لا كما في عبد الله حال كونها عليه فانه لا يراد بجزء منهما الدلالة على المعنى على ما
والمراد بجزء المعنى ان يكون جزء المعنى المقصود او لا فيدخل في حد المركب المركبات التي اريد
الامر الخارج البسيط كايحيوان الناطق عند ارادة انضاسك فانه لا يراد بجزء منه الدلالة على جزء
معناه المقصود الا انه اريد منه الدلالة على جزء معناه الحقيقي المتعلق منه الى المعنى الجازم المراد
وقد يقيد الجزء بان يكون جزء المعنى المقصود اجزا عن نحو عبد الله و لا حاجة اليه ان يتعطف بالركبات
التي كورة و هذا التعريفان احسن التعريفات المذكورة للفظ و المركب قال فالمراد ما كل الخ
اقول قد عرفت فيما سبق ان بيان الدلالة و اقسام اللفظ انما هو لتوضيح معرفة الكلمات
و لما خرج من بيانها خرج في بيان الكلمات و اعلم ان الكلمة الجزئية بالذات انما هي للفظ و لا شيء منها
اللفظ يتبعها الجزئية و ان اسم المدلول كما ان اللفظ و المركب بالذات متعلقان باللفظ و ان المعاني
لكن يتصف بها المعاني بصفات المدلول باسم الدال و بهذا لا يتبادر مع جعل
اللفظ المراد مقسما للكلمات و صحيح تعريف الجزئي بما يتبع نفس تصور مفهومه عن وقوع الكلمة
في الكلي بما لا يتبع نفس تصور مفهومه عن وقوع الكلمة في الكلي بما لا يكون
نفس مفهومه لفظا الى نفسه بانها من حيث كانت كذا في كل فب لا يتبع فب
اصلا في نفسه كذا لانها لا يتبع فب كذا لانها لا تتلوه في نفسها كالكلمات التي لا يتلوه

[illegible][illegible]

من المستطوع لفظ الكلبي لا يصلح لتعلق كلمة على حسب ظاهر مضمونه من كلام المؤلف ١٢٠

والفرس بما يكون خارجا عن تحقيق الوسط او بما يحاط به اى ما لا يكون واحدا فيلزم كون النوع
من العوضيات في كل التقديرين لا يصح تقسيم الذاتى الى النوع ونحوه الفصل فالحكم
ما تقدم لا يقال الذاتى هو المنسوب الى الذات فلا يصح ان يكون الما بية ذاتية واللا بية منسوبة
الشئ الى النفس لانا نقول ليس من الذاتى ذاتيا بالنسبة الى الما بية بل بالنسبة الى الاشخاص المشتركة
بالعدد فلا يلزم ذلك ثم قد يقال ان الشئ ليس بمتوسط بل بمتوسط لاجل حقيقة فلا بد من ذلك وهذا
يقضى ان لا يصح في اللغة إطلاق الذاتى على الما بية حقيقة باعتبار تعريف المصنف الذي بما يدخل
حقيقته بغير بيان ثم تقسيمه الى النوع ونحوه الفصل ليس كما ينبغي اللهم الا ان يدعى من الجمل
الليس بنحو او يدعى الما بية الما بية المشخصة لكل واحد من الجزئيات فالما بية النوعية واحدة
قال والذاتى اما مقول فى جواب ما يوجب الشئ المشترك المحض كما يحوز بالنسبة الى الانسان والفرس
البحر ويسمى بانه كل مقول على كثيرين مختلفين باحتماق فى جواب ما هو قول الذاتى ما هو
اجنب فصل لانه ان كان مقولا فى جواب ما يوجب الشئ المشترك المحض لانه لا يكون مقولا فى جواب ما هو
بحسب الخصصه لانه هو المحض كما يحوز بالنسبة الى الانسان والفرس فنادا اسئل عنهما
ما يقع الحيوان فى الجواب وما اذا اسئل عن الانسان وحده عن الفرس فلا يجيبون
الجواب انما الجواب الحيوان الناطق او الحيوان الصاهل وذلك لانه اذا اسئل عما هو عن الشئ
الواحد يكون السؤال المطلب تمام الما بية المختصة به واذا اسئل عن الشئين او اكثر يكون المطلب
تمام الما بية المختصة به فواقع جواب الاول يجب ان يكون تمام الما بية المختصة به فواقع جواب الثاني
يجب ان يكون تمام المشتركة كما يحوز فانه تمام الما بية المشتركة بين الانسان والفرس فيقع فى جواب
السؤال انهما جابا وليس تمام الما بية المختصة به جابا فلا يقع فى جواب السؤال عنهما
ويسمى بحسب بانه كل مقول على كثيرين مختلفين باحتماق فى جواب ما هو وقطع الكل سدا
لان المقول على كثيرين يوجب عنده وقوله مقول جنس فتناول للجزئيات والكلبات
وقوله على كثيرين يخرج الجزئيات قوله مختلفين باحتماق يخرج النوع الفصل

[illegible][illegible][illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

لا يقال ان اوله على كثيرين يتحققون بالحققة وقوله في جواب ما هو مخرج الاسماء من العرض العام
لانها لا يقال ان في جواب ما هو مخرجها بحث من وجهين الاول ان الكلي عبارة عما يصلح
يقال على كثيرين وقوله يقول على كثيرين انما يدل عليه بالالتزام بخلافه مقول بالفعل
ودلالة الفعل على الاسكان بالالتزام ودلالة الالتزام بسمجة في التعريفات والثاني
ان الجزئي الحقيقي مثل زيد وعمرو وكبر لا يكون قولاً ومحمولاً على الشيء اصلاً والمحمول
على الشيء انما هو المفهومات الكليّة بحسب الجواب عن الاول ان المراد من المقول على كثيرين
في تعريف الكميات ليس الا الصالح لان يقال على كثيرين والالتزام خرج كثير من المقهور
الكليّة عن التعريف وبالحاجة لا يخفى الكلام عند ذكر الكلي مع المقول على كثيرين عن الاستدراك
وعن الثاني ان الامر كما قلت بحسب الحقيقة بناء على ان الجزئي الحقيقي انما هو من الاشياء
التي لا يتصور ما حصل في العقل ليس المفهومات الكليّة على ما تقر في الحكمة بناء على ما هو
المراد المتأخرون من ان العقل مدرك للكليات بلا واسطة والجزئيات بالالات وان المفهوم
الحاصل في العقل ينقسم الى الكلي والجزئي ولا يخفى ان الجزئي ايضا مقول على شيء لا سيما
على ما ذهب اليه المفسر من كون اللفظ المفرد تنقسم الى الكلي والجزئي قال وما المقول
في جواب ما هو اقول الكلي ان كان مقولاً في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية
معانها النوع كما كانت النسبة الى زيد وعمرو وغيرهما من الجزئيات فانه اذا سئل عنها بما هما
كان الجواب الانسان لانه تمام بينهما الشركة وكذا اذا سئل عن احد ما بينهما لانه تمام
الخصوصية ويرسم النوع بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ما هو
وقوله مقول جنس متبادل للكلي والجزئي قوله على كثيرين يخرج الجزئي وقوله مختلفين
بالعدد دون الحقيقة يخرج الجنس وقوله في جواب ما هو يخرج باقي الكميات وقوله بحث لان
النوع كما انه مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ما هو فذلك كالحسن
مثلاً لانه مقول على زيد وعمرو وكبر وغيرهم ومختلن بالعدد دون الحقيقة

في جواب ما هو مخرج الاسماء من العرض العام
لانها لا يقال ان في جواب ما هو مخرجها بحث من وجهين الاول ان الكلي عبارة عما يصلح
يقال على كثيرين وقوله يقول على كثيرين انما يدل عليه بالالتزام بخلافه مقول بالفعل
ودلالة الفعل على الاسكان بالالتزام ودلالة الالتزام بسمجة في التعريفات والثاني
ان الجزئي الحقيقي مثل زيد وعمرو وكبر لا يكون قولاً ومحمولاً على الشيء اصلاً والمحمول
على الشيء انما هو المفهومات الكليّة بحسب الجواب عن الاول ان المراد من المقول على كثيرين
في تعريف الكميات ليس الا الصالح لان يقال على كثيرين والالتزام خرج كثير من المقهور
الكليّة عن التعريف وبالحاجة لا يخفى الكلام عند ذكر الكلي مع المقول على كثيرين عن الاستدراك
وعن الثاني ان الامر كما قلت بحسب الحقيقة بناء على ان الجزئي الحقيقي انما هو من الاشياء
التي لا يتصور ما حصل في العقل ليس المفهومات الكليّة على ما تقر في الحكمة بناء على ما هو
المراد المتأخرون من ان العقل مدرك للكليات بلا واسطة والجزئيات بالالات وان المفهوم
الحاصل في العقل ينقسم الى الكلي والجزئي ولا يخفى ان الجزئي ايضا مقول على شيء لا سيما
على ما ذهب اليه المفسر من كون اللفظ المفرد تنقسم الى الكلي والجزئي قال وما المقول
في جواب ما هو اقول الكلي ان كان مقولاً في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية
معانها النوع كما كانت النسبة الى زيد وعمرو وغيرهما من الجزئيات فانه اذا سئل عنها بما هما
كان الجواب الانسان لانه تمام بينهما الشركة وكذا اذا سئل عن احد ما بينهما لانه تمام
الخصوصية ويرسم النوع بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ما هو
وقوله مقول جنس متبادل للكلي والجزئي قوله على كثيرين يخرج الجزئي وقوله مختلفين
بالعدد دون الحقيقة يخرج الجنس وقوله في جواب ما هو يخرج باقي الكميات وقوله بحث لان
النوع كما انه مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ما هو فذلك كالحسن
مثلاً لانه مقول على زيد وعمرو وكبر وغيرهم ومختلن بالعدد دون الحقيقة

لا يقال ان اوله على كثيرين يتحققون بالحققة وقوله في جواب ما هو مخرج الاسماء من العرض العام
لانها لا يقال ان في جواب ما هو مخرجها بحث من وجهين الاول ان الكلي عبارة عما يصلح
يقال على كثيرين وقوله يقول على كثيرين انما يدل عليه بالالتزام بخلافه مقول بالفعل
ودلالة الفعل على الاسكان بالالتزام ودلالة الالتزام بسمجة في التعريفات والثاني
ان الجزئي الحقيقي مثل زيد وعمرو وكبر لا يكون قولاً ومحمولاً على الشيء اصلاً والمحمول
على الشيء انما هو المفهومات الكليّة بحسب الجواب عن الاول ان المراد من المقول على كثيرين
في تعريف الكميات ليس الا الصالح لان يقال على كثيرين والالتزام خرج كثير من المقهور
الكليّة عن التعريف وبالحاجة لا يخفى الكلام عند ذكر الكلي مع المقول على كثيرين عن الاستدراك
وعن الثاني ان الامر كما قلت بحسب الحقيقة بناء على ان الجزئي الحقيقي انما هو من الاشياء
التي لا يتصور ما حصل في العقل ليس المفهومات الكليّة على ما تقر في الحكمة بناء على ما هو
المراد المتأخرون من ان العقل مدرك للكليات بلا واسطة والجزئيات بالالات وان المفهوم
الحاصل في العقل ينقسم الى الكلي والجزئي ولا يخفى ان الجزئي ايضا مقول على شيء لا سيما
على ما ذهب اليه المفسر من كون اللفظ المفرد تنقسم الى الكلي والجزئي قال وما المقول
في جواب ما هو اقول الكلي ان كان مقولاً في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية
معانها النوع كما كانت النسبة الى زيد وعمرو وغيرهما من الجزئيات فانه اذا سئل عنها بما هما
كان الجواب الانسان لانه تمام بينهما الشركة وكذا اذا سئل عن احد ما بينهما لانه تمام
الخصوصية ويرسم النوع بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ما هو
وقوله مقول جنس متبادل للكلي والجزئي قوله على كثيرين يخرج الجزئي وقوله مختلفين
بالعدد دون الحقيقة يخرج الجنس وقوله في جواب ما هو يخرج باقي الكميات وقوله بحث لان
النوع كما انه مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ما هو فذلك كالحسن
مثلاً لانه مقول على زيد وعمرو وكبر وغيرهم ومختلن بالعدد دون الحقيقة

والبعد انما يخرج ما يشاء فلا يوافق على انه لو كان محتملا للجنس يكون محتملا للعرض العام ايضا
فلا وجه لانه ينفصل خارج الجنس بل هو خارج بقوله في جواب ما هو ممكن ان يقال ان الجنس
كما لا يخرج مجرد قوله مقول على كثيرين مختلفين العدد دون الحقيقة كذلك لا يخرج مجرد قوله
جواب ما هو على لا يخرج وانما يخرج بانضمام قوله مقول على كثيرين مختلفين العدد دون الحقيقة
مع قوله في جواب ما هو لان الجنس وان كان مقولا في جواب ما هو ممكن ان يكون مقولا في جواب
ما هو على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة مثلا اذا سئل عن زيد وعمرو بما هما لا يقال
الجواب انه حيوان بل حيوان ناطق والحيوان ان كان مذكورا في السؤال لكن يقال انه مقول
في جواب ما هو بل يقال انه واقع في طريق ما هو وكذا الجسم وان كان مذكورا في السؤال ضمنا
لكن لا يقال انه مقول في جواب ما هو بل يقال انه داخل في طريق ما هو فلما كان بهذا القيد دخل
في اخراج الجنس اسند اخرج الجنس اليه بحالات العرض العام فانه لا دخل لهذا القيد في اخراج
اصلا فلهذا لم يسند اخراج الينا اسندا في قوله في جواب ما هو ويقال ان معنى قوله هو
كل مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة النوع يكون مقولا على كثيرين مختلفين بالعدد
ولا يكون مقولا على كثيرين مختلفين بالحقيقة فالمقول على كثيرين مختلفين بالحقيقة يشترط بقوله دون
الحقيقة فخرج الجنس لانه مقول على كثيرين مختلفين بالحقيقة على ما عرفت فلهذا يقال العرض
العام لما كان مشاركة للنخاصة في العرضية و عدم الوقوع في جواب ما هو اخرجهما بقيد واحد
لأنما سببه و اخرج بيان هذا الما يتبع بفننا هذا لانه لا يخرج الشيء بعد اخرج قال واما غير مقول
الخرج اقول الكلي ان كان غير مقول في جواب ما هو بل كان مقولا في جواب شيء شيء
وانما هو ما هو المقول في جواب شيء شيء هو في ذاته الذي يميز الشيء عما يشترك في الجنس هو
انفصل كناطق انما يميز الانسان فانه يميز الانسان عما يشترك في الحيوان فانه اذا سئل
عن الانسان اتي شيء هو في ذاته كما هو اتيانه ناطق لان السواد اتي شيء هو في ذاته انما يميز الشيء
بكل ما يميز الشيء يصح للجواب انفصل النكاح يميز عما يشترك في الجنس القرب فهو انفصل

وكان الغرض من هذا
هو ان لا يخلط بين
الجنس والعرض
فانما هو على كثيرين
مختلفين بالعدد
دون الحقيقة
فلهذا لم يسند
اخراج الينا اسندا
في قوله في جواب
ما هو ويقال ان
معنى قوله هو
كل مقول على
كثيرين مختلفين
بالعدد دون
الحقيقة النوع
يكون مقولا على
كثيرين مختلفين
بالعدد ولا يكون
مقولا على كثيرين
مختلفين بالحقيقة
فالمقول على كثيرين
مختلفين بالحقيقة
يشترط بقوله دون
الحقيقة فخرج
الجنس لانه مقول
على كثيرين مختلفين
بالحقيقة على ما
عرفت فلهذا يقال
العرض العام لما
كان مشاركة للنخاصة
في العرضية و عدم
الوقوع في جواب
ما هو اخرجهما
بقيد واحد لأنما
سببه و اخرج بيان
هذا الما يتبع
بفننا هذا لانه
لا يخرج الشيء
بعد اخرج قال
واما غير مقول
الخرج اقول
الكلي ان كان
غير مقول في
جواب ما هو
بل كان مقولا
في جواب شيء
شيء وانما هو
ما هو المقول
في جواب شيء
شيء هو في ذاته
الذي يميز الشيء
عما يشترك في
الجنس هو ان
انفصل كناطق
انما يميز
الانسان فانه
يميز الانسان
عما يشترك في
الحيوان فانه
اذا سئل عن
الانسان اتي
شيء هو في ذاته
كما هو اتيانه
ناطق لان
السواد اتي
شيء هو في ذاته
انما يميز
الشيء بكل ما
يميز الشيء
يصح للجواب
انفصل النكاح
يميز عما
يشترك في
الجنس القرب
فهو انفصل

بأنه

كان الناطق بالنسبة الى الانسان فانه يميز الانسان عما يشترك له في الحيوان ان كان محمرا احما
يثبت له في جنس البعيد فهو الفصل البعيد كما يحس بالنسبة الى الانسان فانه يميز الانسان عما يشترك
في الحيوان النامي وكان النامي بالنسبة الى الانسان فانه يميز الانسان عما يشترك له في المطلق كجنسهم وهو باله
الابعاد الثلاثة وكما يحس المطلق بالنسبة الى الانسان فانه يميز الانسان عما يشترك له في النجوم بمرتبة وكل واحد
من هذه الفصول يصلح للجواب عن الانسان باشي شئ هو في ذاته لان السؤال باشي شئ
هو في ذاته فما يطلب به المميز الذي في كل ما يميز الشئ تميزا ذاتيا يصلح للجواب واما اذا خصصت
وقلت الانسان او ذواتي الحيوان او اتي جسم فالواقع في الجواب الفصل الذي يميز الانسان
عما يشترك في الجنس الذي يضمنه اليه اتي وانما خصص الفصل على ما تم به اشي
عما يشترك في جنسهم بناء على انه اختار لطلان كسب الما يميزه من بين شيئا وبين لا يقال على هذا ينبغي
ان لا يذكر الجنس ايضا الا ما تقول لو لم يكن الجنس لتوهم من الفصل يميز الشئ في الجملة
ولم يعلم انه اختار لطلان تركب الما يميزه من اهر من شيئا وبين ويرسم الفصل بانه كله
يقال على الشئ في جواب اشي شئ هو في ذاته قوله كل جنس من الكلمات وقوله ليت ال على
الشئ في جواب اشي شئ يخرج النوع والجنس العرض العام للجنس والنوع لالت لالت في
جواب اشي شئ هو في ذاته والعرض العام لا يقال في جواب صلا وقوله في ذاته يخرج الاختصاص لان
والكانت مميزة للكل في ذاته بل في عرضة قال العرض بان يمنع تفككا كقول هذا شئ في ميان
الخاص عن الما يميزه فاما ان يمنع تفككا عن الما يميزه اولاد والاول هو العرض اللازم سواء كان لاقتنا
بالنظر الى نفس الما يميزه كالكتابة بالفضل بالنسبة الى الانسان او بالنظر الى الوجود كالسود والجنس
والثاني هو العرض المفاوق كالكتابة بالفضل بالنسبة الى الانسان التمثيل بالكتابة والجنس
انما هو من المسامحات المشهورة في عباداتهم في العلوم والافا الكلام في اكل الحاصل من
الافراد فلا بد من كونهم معا عليه بالموطاة لكتبتهم معا وذكر امس بادا لم يحول بدله لاجتماعه اعلى فهم
المتقدم وكل من العرض اللازم المفاوق اما ان تمنع فزاد حقيقة واحدة فقط اذ لالت ان تنحصر

فيكون من جنس البعید وفصله القرب كما يحسم المناطق بالنسبة الى الانسان اقول احد الذنوب
 يتربك من الجنس وفصله القربين فهو احد القام كالحیوان المناطق بالنسبة الى الانسان ما يكون
 هذا خلافاً لحد في اللغة المنع واحداً لاشتماله على الذاتيات بلع من دخول الغیر واما كونه تاماً فلا ذكر
 جميع الذاتيات فيه والذي يتربك من الجنس البعید وفصله القرب فهو احد الذنوب
 كالحسم المناطق بالنسبة اليه اما كونه هذا خلافاً لحد ما كونه ناقصاً فله نقصان بعض اجزاء احد
 التام وهو الجنس القرب قال والرسم التام وهو الذي يتربك من الجنس القرب والخاصة
 كالحیوان الضاحك في تعريفه الرسم الناقص وهو الذي يتربك من عنه من جنس جنسها

الحقيقة اجمدة كوننا في معرفتنا الانسان انه ما من على فهمه بعين الاطراف راي البشيرة
الخاصة صفات بالجميع اقول الرسم هو القول الدال على اللازم المتساوي للشيء ثم ان كان مركبا
من الجنس القريب والخاصة اللازمة له فهو الرسم التام كما يحيد ان الضاحك بالنسبة الى
الانسان اكونه رسما ظاهرا رسم الدار اثره وارجح اللازم اثره من آثار الشيء فالتعريف يكون
تعريفيا بالانترسيك كون اسما او ماكونه تافهلا شبيهة الى التام من حيث انه وضع فيه الجنس القريب
وقيد بامر يخص بالشيء وان كان مركبا عن عرضيات يخص جعلتها بالشيء فهو الرسم الناقص كالكل
على فقه بعين الاطراف راي البشيرة مستقيم القائمة صفات بالجميع اكونه رسما ظاهرا وما
كونه ناقصا لخصائص بعض اجزاء الرسم التام والجنس القريب ولم يعتبر العرض العام مع العنصر و
الخاصة لانه لا يفيد الاحصاء الاطلاع على الذاتي وكذا الخاصة مع افضل اذ هي لا يفيد الاطلاع على
الذات ولا امتيازها محل بالفضل وفيه بحيث لا نالنا لاسلم ان كل قيد يفيد الاطلاع على الذاتي والامتياز
بل بما يفيد اجتماع العوارض زيادة الفياض للماهيات وسبب ذلك الاطلاع على الماهية صرح به الشيخ
في الاشارات وقد يقال التعريف ما يخرج غير جاز لان الخارج اعم يعرف به الشيء اذا علم لخصائص
به فاذا توقف معرفة الشيء على تعريف الخارج ايا وقول تعريف الخارج اياه توقف على معرفة اختصاصه بالشيء
وهو يتوقف على معرفة الشيء قبله من الدور واجب بان افادة الخارج اللازم لمعرفة الشيء لاسلم
يتوقف على العلم بالاختصاص فالنفس لمعرفة الشيء هو معرفة الامر المختص اشمل من غيره
اصح من العلم بالاختصاص كجزا ان يكون من الشيء ولازمه الخارج ربه ملازمة بينة بحيث
يتفصل الذين من الامر الخارج الى ذلك الشيء فيصبح التعريف به لتحقيق الاختصاص
به وان لم يعلم ذلك الاختصاص به قال القضايا القضية قول يصح ان يقال
لما علمه صادق فيه او كاذب انا اقول لا نسخ من القول الشارح في الجمع في الحق وما
توقف معرفة صادق على معرفة القضية وادعاء ما قدم بحث القضية عليها فاقضية قول لا يصح ان
يقال لما علمه صادق فيه او كاذب فيه القضية بطلت تارة على الحقيقة وتارة على المحضلة اما

الحقيقة اجمدة كوننا في معرفتنا الانسان انه ما من على فهمه بعين الاطراف راي البشيرة
الخاصة صفات بالجميع اقول الرسم هو القول الدال على اللازم المتساوي للشيء ثم ان كان مركبا
من الجنس القريب والخاصة اللازمة له فهو الرسم التام كما يحيد ان الضاحك بالنسبة الى
الانسان اكونه رسما ظاهرا رسم الدار اثره وارجح اللازم اثره من آثار الشيء فالتعريف يكون
تعريفيا بالانترسيك كون اسما او ماكونه تافهلا شبيهة الى التام من حيث انه وضع فيه الجنس القريب
وقيد بامر يخص بالشيء وان كان مركبا عن عرضيات يخص جعلتها بالشيء فهو الرسم الناقص كالكل
على فقه بعين الاطراف راي البشيرة مستقيم القائمة صفات بالجميع اكونه رسما ظاهرا وما
كونه ناقصا لخصائص بعض اجزاء الرسم التام والجنس القريب ولم يعتبر العرض العام مع العنصر و
الخاصة لانه لا يفيد الاحصاء الاطلاع على الذاتي وكذا الخاصة مع افضل اذ هي لا يفيد الاطلاع على
الذات ولا امتيازها محل بالفضل وفيه بحيث لا نالنا لاسلم ان كل قيد يفيد الاطلاع على الذاتي والامتياز
بل بما يفيد اجتماع العوارض زيادة الفياض للماهيات وسبب ذلك الاطلاع على الماهية صرح به الشيخ
في الاشارات وقد يقال التعريف ما يخرج غير جاز لان الخارج اعم يعرف به الشيء اذا علم لخصائص
به فاذا توقف معرفة الشيء على تعريف الخارج اياه وقول تعريف الخارج اياه توقف على معرفة اختصاصه بالشيء
وهو يتوقف على معرفة الشيء قبله من الدور واجب بان افادة الخارج اللازم لمعرفة الشيء لاسلم
يتوقف على العلم بالاختصاص فالنفس لمعرفة الشيء هو معرفة الامر المختص اشمل من غيره
اصح من العلم بالاختصاص كجزا ان يكون من الشيء ولازمه الخارج ربه ملازمة بينة بحيث
يتفصل الذين من الامر الخارج الى ذلك الشيء فيصبح التعريف به لتحقيق الاختصاص
به وان لم يعلم ذلك الاختصاص به قال القضايا القضية قول يصح ان يقال
لما علمه صادق فيه او كاذب انا اقول لا نسخ من القول الشارح في الجمع في الحق وما
توقف معرفة صادق على معرفة القضية وادعاء ما قدم بحث القضية عليها فاقضية قول لا يصح ان
يقال لما علمه صادق فيه او كاذب فيه القضية بطلت تارة على الحقيقة وتارة على المحضلة اما

الوجه

الحقيقة اجمدة كوننا في معرفتنا الانسان انه ما من على فهمه بعين الاطراف راي البشيرة
الخاصة صفات بالجميع اقول الرسم هو القول الدال على اللازم المتساوي للشيء ثم ان كان مركبا
من الجنس القريب والخاصة اللازمة له فهو الرسم التام كما يحيد ان الضاحك بالنسبة الى
الانسان اكونه رسما ظاهرا رسم الدار اثره وارجح اللازم اثره من آثار الشيء فالتعريف يكون
تعريفيا بالانترسيك كون اسما او ماكونه تافهلا شبيهة الى التام من حيث انه وضع فيه الجنس القريب
وقيد بامر يخص بالشيء وان كان مركبا عن عرضيات يخص جعلتها بالشيء فهو الرسم الناقص كالكل
على فقه بعين الاطراف راي البشيرة مستقيم القائمة صفات بالجميع اكونه رسما ظاهرا وما
كونه ناقصا لخصائص بعض اجزاء الرسم التام والجنس القريب ولم يعتبر العرض العام مع العنصر و
الخاصة لانه لا يفيد الاحصاء الاطلاع على الذاتي وكذا الخاصة مع افضل اذ هي لا يفيد الاطلاع على
الذات ولا امتيازها محل بالفضل وفيه بحيث لا نالنا لاسلم ان كل قيد يفيد الاطلاع على الذاتي والامتياز
بل بما يفيد اجتماع العوارض زيادة الفياض للماهيات وسبب ذلك الاطلاع على الماهية صرح به الشيخ
في الاشارات وقد يقال التعريف ما يخرج غير جاز لان الخارج اعم يعرف به الشيء اذا علم لخصائص
به فاذا توقف معرفة الشيء على تعريف الخارج اياه وقول تعريف الخارج اياه توقف على معرفة اختصاصه بالشيء
وهو يتوقف على معرفة الشيء قبله من الدور واجب بان افادة الخارج اللازم لمعرفة الشيء لاسلم
يتوقف على العلم بالاختصاص فالنفس لمعرفة الشيء هو معرفة الامر المختص اشمل من غيره
اصح من العلم بالاختصاص كجزا ان يكون من الشيء ولازمه الخارج ربه ملازمة بينة بحيث
يتفصل الذين من الامر الخارج الى ذلك الشيء فيصبح التعريف به لتحقيق الاختصاص
به وان لم يعلم ذلك الاختصاص به قال القضايا القضية قول يصح ان يقال
لما علمه صادق فيه او كاذب انا اقول لا نسخ من القول الشارح في الجمع في الحق وما
توقف معرفة صادق على معرفة القضية وادعاء ما قدم بحث القضية عليها فاقضية قول لا يصح ان
يقال لما علمه صادق فيه او كاذب فيه القضية بطلت تارة على الحقيقة وتارة على المحضلة اما

فصل في معرفة ما لا يصدق في كونه انما في الاتصال فلان من الادعاء ما لا يلزم من كونه في كونه الثاني اذ عدم اللزوم الثاني فان التقدیر في
فصل في معرفة ما لا يصدق في كونه انما في الاتصال فلان من الادعاء ما لا يلزم من كونه في كونه الثاني اذ عدم اللزوم الثاني فان التقدیر في

بكتاب في مسائله وان كانت شريطة متصلة فالحكم فيها ان كانت لصدق قضية على تقدير كون
في متصلة موجبة كون كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فانه حكم فيها لصدق وجود النهار على
تقدير صدق طلوع الشمس والحكم فيها ان كان سلب صدق قضية على تقدير صدق قضية اخرى في
متصلة سالبة كون كانت الشمس طالعة فالليل موجود فانه حكم فيها سلب صدق وجود
على تقدير صدق طلوع الشمس وان كانت منفصلة فالحكم فيها ان كان بالنسبة في
ايجابا في متصلة موجبة كون العدد انا زوج او فرد فانه حكم فيها بالنسبة في ايجابا بين كون العدد
زوجا او فردا وان كان الحكم سلبا التنافي في متصلة سالبة كون العدد انا زوج او فردا فانه حكم فيها بالنسبة في ايجابا بين كون العدد
او كائنا فانه حكم فيها سلب التنافي بين كون زيد حيا او كائنا فانه حكم فيها سلب التنافي بين كون زيد حيا او كائنا
انما خصوصتها ان كانا اكلية مسوقة لقولنا كل انسان كاتب لا شئ من الان كاتبة وانما خبرتها
مسوقة لقولنا بعض الانسان كاتب بعض الانسان ليس بكاتب ان كان يكون كذلك يسمى موهبة
لقولنا الانسان كاتب والان ان ليس بكاتب قول كل واحد من الموجبة والسالبة انما خصوصتها
او محصورة كل كائنة او خبرتها او موهبة في الحقيقة في موضوع القضية ان كان خبرتها سلبا ليس بكاتب
فخصميتها وشخصيتها وان لم يكن خبرتها فان بين كية افراد الموضوع خبرتها في كل انسان حيوانا
لا شئ من الان ان يحجر وان بين كية افراد الموضوع بالبعضية في محصورة خبرتها في بعض الحيوانا
انسان وبعض الحيوان ليس انسان ان لم يكن كية افراد الموضوع لا بالكلية ولا بالجنس فمطلبة خبرتها
سخ الان في كل واحد ان ليس بالنسبة لا في خبرتها وجهها انما سببه والسور في الموجبة السالبة
الكل بمعنى كل الافراد في السالبة الكلية لا شئ ولا واحد في الموجبة ان خبرتها في بعض البعض ووجه
في السالبة الكلية ان خبرتها ليس لبعض معين وليس للنسبة كل امان في الشريطة فالحكم بالاتصال
والانفصال ان كان على وضع معين ان خصي الان المركب وزيد في الان انما كاتبة او غيره
كاتب في محصورة وان كان الحكم بالاتصال والانفصال على جميع الافراد فالحكمة في محصورة
كلية في كل كائنة الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان كان يكون العدد زوجا او فردا وان كان

فصل في معرفة ما لا يصدق في كونه انما في الاتصال فلان من الادعاء ما لا يلزم من كونه في كونه الثاني اذ عدم اللزوم الثاني فان التقدیر في
فصل في معرفة ما لا يصدق في كونه انما في الاتصال فلان من الادعاء ما لا يلزم من كونه في كونه الثاني اذ عدم اللزوم الثاني فان التقدیر في

فصل في معرفة ما لا يصدق في كونه انما في الاتصال فلان من الادعاء ما لا يلزم من كونه في كونه الثاني اذ عدم اللزوم الثاني فان التقدیر في
فصل في معرفة ما لا يصدق في كونه انما في الاتصال فلان من الادعاء ما لا يلزم من كونه في كونه الثاني اذ عدم اللزوم الثاني فان التقدیر في

اقول فاما هذه المجردة لا يلزم ان تنكس لانه اذا كان الموضوع عام من المحمول فيصدق سلب الاصح
عن بعض افراد الاعم ولا يصدق سلب الاعم من بعض افراد الاصح لانه لا يصدق سلب الاعم من بعض افراد الاصح
يصدق العكس في بعض المواضع مثلا يصدق بعض الانسان ليس مجرد يصدق عكسه العدم هو بعض الحشر
بالانسان ولهذا اتفقوا ولا عكس لها بقوله لزوما اي كليا قال بالقياس قول مولف من اقوال منى
لزم عنها لذا اتفقوا قول آخره قول المقصد الاعلى من الاصطلاح المذكورة القياس لان الخوض في
من علم المنطق انما هو الاتصال الى المحمول والقياس يصل الى المحمول المقصد بقي الذي هو شرط المقاصد
فيكون هو المقصد الاعلى وهو عندهم عبارة عن المولف المحقول لكن يعلق على المولف المذكور لانه على القول
وتعريف المقصد بالقياس بالقول المولف انه ان كان تعريف القياس المحقول فالمراد بالقول الاول هو المركب المحقول
واستلزامه للمقول الآخر وهو ان كان تعريف القياس بالمفرد فالمراد بالقول الاول المركب بالمفرد واستلزامه
الآخر باقتضاؤه انما هو على المركب المحقول فعلى كل تقدير فالمراد من القول الآخر المركب المحقول لان الشاغل بآية
لا يلزم من التلطف بالاقوال ولا من التعلل ما ينبغي وذكر المولف لتعليل بقوله من الاقوال والا فلا حاجة
اليه بعد ذكر القول والمراد بالاقوال ما فوق الواحد فلا يكون القضية الواحدة المستلزمة عكسا وكس نقضها
قياسا وقوله متى سلمت اشارة الى ان مقدمات القياس لا يلزم ان تكون سلمة في نفسها بل يلزم
تكون بحيث لو سلمت لزم عنها قول آخر فيدخل في التعريف القياس الصادق المقدمات وغيره كقولنا
الانسان حمار وكل حمار فان هذين القضيتين وان كانتا كاذبتين الا انها بحيث لو سلمت لزم عنها ان كل
انسان حمار وقوله لذا اتفقا استلزامهما استلزامهما لانه لا بد ان يكونا بوجه واحد فانه في القياس
وهو ما يتركب قضيتين متعلقين بمحمول اوليهما يكون موضوعا للآخرى كقولنا آسماء ولت وبمساعدة فها
يستلزم ان آسماء زوجة لكن لا لانه بل بواسطة ان مسعودي آسماء حتى لو لم يتحقق تلك المقدة
منه شيئا لان الانسان مسعودي والفرق بين اللانطق فلا يتبع ان الانسان مسعودي لان
مسعودي المسعودي لا يلزم ان يكون مسعودا وقوله قول آخر انما يريد بكلمة احد من القولين ان لا يلزم
ان يكون كل مقدمتين في قياس كذا كذا استلزامهما احداهما وصل عن المقدمتين الى القولين
لان كل مقدمتين في قياس كذا كذا استلزامهما احداهما وصل عن المقدمتين الى القولين

والا فلو كان المقصد الاعلى هو المقصد الاعلى وهو عندهم عبارة عن المولف المحقول لكن يعلق على المولف المذكور لانه على القول

بفرس ولوقولنا بعض النجوم ضاحك الحق الايجابى كل انبنا الحكم والاخلاص اماره
منها المية لانه لذات القياس ما عرفت واذا قررنا ان علم ان الصغرى الكونية الانعقاد
فى كل مثل ستة عشر لانه القضية منقصة فى الكلية والجزئية لان المصلحة فى قوة الجزئية والشمسية فى حكم
الكلية وانما ينتج كبرى الشكل الاول كقولنا هذا زيد ذريه ان ينتج هذا الانسان القضية المعصية
الا محصورة الكلية الجزئية وجوبا وسالبة وهذه الاربع تعتبر فى الصغرى والكبرى صغرى موجبة
كلية وصغرى سالبة كلية وصغرى موجبة جزئية وصغرى سالبة جزئية وكذا فى جانب الكبرى فكلها
اقران كل واحد من الصغريات بالكليات الا ان يحصل اربعة اقسام باعتبار اربعة المجموع بالمجموع
يحصل ستة عشر ضرورة واشتهر ايجاب الصغرى اسقطا سالبة الكلية الصغرى
مع اقسامها الاربعه المحاصلة من اقرانها بالكليات الاربع الى الموجبين السالبين والسالبة
الجزئية الصغرى مع اقسامها الاربعه المحاصلة من اقرانها بالكليات الاربع الى الموجبين السالبين
واشتهر الكلية الكبرى اسقطا اربعة اخرى الى الصغرى الموجبين الى الكلية والجزئية مع الكبريين الجزئيين
السالبة والموجبة واما الاربعه اعنى الصغرى السالبين مع الكبريين الكليتين من اقسامها
الصغرى خاصة واما الاربعه الاخرى اعنى الصغرى الموجبين مع الكبريين
الجزئيين من اقسامها الكلية الكبرى خاصة واما اسقاطا الصغرى السالبين مع الكبريين
فيصح اضافة الى كل واحد من الشرطين لكن انما الى الاول سبعة فصحت الصغرى الموجبة
اربعة الصغرى الموجبين الى الكلية والجزئية مع الكبريين الكليتين الى الموجبة والسالبة
الاول من موجبين كليتين ينتج موجبة كلية كقولنا كل جسم متولد وكل متولد محدث فكل
جسم محدث والثانى من كليتين والكبرى سالبة ينتج سالبة كلية كقولنا كل جسم متولد
ولاشئ من المتولد اقدم فلا شئ من الجسم اقدم والثالث من موجبة الى والصغرى
الجزئية ينتج موجبة جزئية نحو بعض الجسم متولد فبعض الجسم محدث والرابع من
جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية كقولنا بعض الجسم متولد لاشئ من المتولد

[illegible]

من بعض افراد الاعمال فان عينها العبد بحسب الالفة اسم على قول من يوجب بان كل فرد عدل فله سلم
 منب التبع فان من يرى ان الاشياء مفصلة فلا بد من ان يرى انه زوج كذا ذكره الشيخ في الشفرا القسم
 الثاني اتركب من المنفصلتين قوله لنا واما العبد فافرد وزوج كل زوج ما زوج الزوج افرد
 افرد زوج كل عدو ما فرد وزوج الزوج افرد زوج الفرد واذا لا بد في كل منفصلة من وقوع احد
 من شيئا ضرورة منه اخلو واما الجمع من المنفصلة الا واما الخبز الغير المشترك اعني للفرد فهو اول اجزا
 النتيجة او الخبز المشترك اعني الزوج فهو لا يخلو عن القسمين فالواقع اما القسم الاول والثاني والكلان اقم
 هو القسم الاول زوج الزوج فهو الخبز الثاني من النتيجة والكلان الواقع هو القسم الثاني اعني زوج الفرد
 فهو الخبز الثالث من النتيجة فالواقع لا يخلو عن الخبز الغير المشترك عن النتيجة التاليف من النتيجة منفصلة
 مائة اخلو مركبة عن ثلثة اجزا احسب الغير المشترك ونتيجة التاليف من الخبز المشترك من منفصلة
 الا وحينئذ من منفصلة الثانية هذا اذا كان احد جزر المنفصلة الا وشارك لكل واحد من جزر المنفصلة
 الثانية في جزر اخرى تام اذا كان احد جزر المنفصلة الا وشارك كل واحد من جزر المنفصلة الثانية في
 مائة اخلو مركب من ثلثة اجزا الخبز من الخبز المشترك في نتيجة مائة التاليف لان الواقع من المنفصلة الاولى والكلان
 الخبز الغير المشترك يقع الخبز الاول من النتيجة والكلان الخبز المشترك فالواقع من المنفصلة الثانية
 الكا والى هذا الخبز المشترك يتحقق نتيجة التاليف من الخبز المشترك فينتج الخبز الثاني من النتيجة وحينئذ
 الواقع من المنفصلة الثانية الخبز الغير المشترك يقع الخبز الثالث من النتيجة فصيديق نتيجة القياس بعد
 مائة اخلو مركب من ثلثة اجزا اكل الانسان ناطق وكل فرس حيوان واما اكل اكل حيوان او
 كل حمار ناطق فينتج اكل الانسان ناطق كل فرس حيوان اكل حمار ناطق وصديق فله الاشكال الاربع ايضا
 لا الخبز المشترك الكان جملة في الصغرى وموضوحا في الكبرى فهو الشكل الاول كما مر وعلى هذا القياس مثال
 الشئ الثاني قوله لنا واما اكل ثلثة افراد وكل اثنين زوج واما الاشياء كقوله فينتج او كل اربعة
 منقسم بثلثة وحينئذ ينتج ان كل ثلثة افراد ولا شئ من الاثنين زوجة او كل اربعة منقسم بثلثة وحينئذ
 مثال الشكل الثاني اكل الانسان ناطق وكل فرس حيوان وكل فرس حيوان اكل حمار ناطق

الاشياء التي هي
 من بعض افراد الاعمال
 منب التبع فان من يرى
 الثاني اتركب من المنفصلتين
 افرد زوج كل عدو ما فرد
 من شيئا ضرورة منه اخلو
 النتيجة او الخبز المشترك
 هو القسم الاول زوج الزوج
 فهو الخبز الثالث من النتيجة
 مائة اخلو مركبة عن ثلثة
 الا وحينئذ من منفصلة الثانية
 الثانية في جزر اخرى تام
 الخبز من الخبز المشترك
 الخبز الغير المشترك يقع
 الكا والى هذا الخبز المشترك
 الواقع من المنفصلة الثانية
 مائة اخلو مركب من ثلثة
 اكل الانسان ناطق وكل
 كل حمار ناطق فينتج
 لا الخبز المشترك الكان
 الشئ الثاني قوله لنا
 منقسم بثلثة وحينئذ
 مثال الشكل الثاني

[illegible]

واليقين هو الاعتقاد الجازم الخالي عن زيف التيقن المطابق لما في نفس الامر لم يتحقق الزوال واليقين
لثباتها الاوليات هي التي يحكم العقل فيها بمجرد تصور الطرفين كقول الكل عظم من بحر وجزء المشابهة وهي
التي يحكم العقل فيها بمجرد تصور الطرفين في حين ان في المشابهة بان يحكم بان التقيس قدوة الا بغيره وان لنا
جوعا وعطشا وخرقنا ونجا التجربات وهي التي تحتاج العقل في ان يحكم في انكر المشاهدة مرة بعد المرة كما يحكم بان
العظمونيا سبيل للصغار ومنها الحركات وهي القضايا التي يحكم فيها بانها ليس بلعلم كما يحكم بانها
منسقة ومن التقيس المفيد بغيره انتقال لذهن من المبادئ الى المطالبات حيث يحسن بآداب المطالبات
وحدة ومنها الحركات التي يكون فهم العقل بها بواسطة السيلع من جميع كثير يستعمل في عظمهم
الكذب كقولنا محمد صلى الله عليه وسلم ادعى النبوة وظهر العجوة ومنها قضايا قياسها بها وهي القضايا التي
الحاصل بها بواسطة لاغيب عن الذمير كما يحكم بان الاربعة زوج لواء اسطة وهو لا تقاسم متساويين ولقد قول لما
قلت ان رتبة زوج لقول على العود انه تقسم متساويين قال لا يحل قياس القياس اقول من الاصطلاحات
المذكورة لا يحل قياس القياس من مركب من المشهورات للزمام تخصم اقتضاها منها انما يري القياس للمركب من
كلية مقبولة من شخص معتقدها كقضايا الماخوذة من الانبياء عليهم السلام والاولياء واعطاء
رحمة الله ومنها المظنونات كقول كل من يطون بالليل فهو سارق ومنها المشهور وهو قياس مركب من
مقدمات يحصل للنفس منها القضيض والاسط كما اذا قيل انحر يا فتية بالتوسط منها التفسير واذا قيل ان
مرة مبرحة نفط النفس تنزعن اكلها ومنها المتخالفة هي قياس مركب من مقدمات كاذبة يشبه بصحة
هو المشهورات ومركب من مقدمات صحيحة كاذبة والخطا ما من جهة الصورة بل ان لا يكون على منه متغيرا
شبهه محسوب الكثرة او الكيفية بان يكون كبرى الشكل الاول جزئية او الصغرى بعض المقدمات كاذبة
مشبهه بالصادق كما اذا قلت بصيرة الفرس المنفوس على الجسد انفس كل فرس من جنود
فهذا سبيلنا وظهر ان اراد بالفرس الاول الفرس الحقيقي وان اراد بالفرس الصورة فالفرس
من جهة الصورة لعدم تكرار الوسط او من جهة المعنى كوضع الوضعية الطبيعية مقام الكيفية كما ان الانسان
حسبان وحيوان حسيب ينتج ان الانسان حسيب فان كسبه ليس عليه واعتراض بان

الطبیعی مکان کلیتی نیست پس در ماده بل من فاد الصورة لغوات کلیته کلمه بری و آری
 این اصل آری بهین اصدق طبیعت فلا یصدق الصدور و یکذب کلیته فیهف المادة و طبیعت
 ان السؤال و انه لانه لنا اعتبه کونها طبیعت موضوعه مقام کلیته لا معنی لا اعتبار الکنه
 او لا اعتبار کلیته کادیه لا یمکن وضعها للطبیعی مقام کلیته بل وضعها للطبیعی کاذبه فی
 حکم یستعمل الاول و بعد ان الحق و ما علیه التعلیل هو البرهان لکونه مرکبا من
 شئین اثنان المحدث للنفین و اما عداه توابع و لو احق له و لکن هذا احسن ما اورنا

در شرح نه کتاب بعون الملک الوهاب

بالمقام سید
 فقطه

+

